۲

۱

در بیان مبدأ اول تعالی شانه و اثبات صفات

او بهر برهانه بدانکه واجب لذاته آنست که در وجود

تحقق محتاج بغیر نباشد و ممکن آن است که محتاج باشد

پس بر هوشمند متدبر واضح که همه موجودات واجب

الوجود نیستند زیرا که حوادث مسبوقه بعدم مشهود است

که بواسطه تحقق علت موجود شوند و باز بفقدان علت یا جزو

علت یا شرط معدوم گردند و اگر واجب بودند نه عدم

بر آنها سابق بودی نه فقدان بر آنها لاحق و نه در وجود

محتاج بعلت بودند و مخفی نماند که خود بخود موجود

نیست بلکه محتاج بعلتی غیر خود و ممکن و مخلوق و مصنوع

واجب الوجود است زیرا که ممکن دیگر نیز محتاج بغیر است

چه همه ممکنات بواسطه امکان محتاج بغیر می باشند پس سرای

همه احتیاج بواجب بدیهی است لذا همه بصانع ما یلند

و مخفی نماند که جمیع ممکنات حادثند زیرا که ایجاد قدیم

تحصیل حاصل است و مستلزم معیت ذاتیه معلول

در بیان مبدأ اول تعالی شانه و اثبات صفات

کمال او. بهر بیانه بدانکه واجب لذاته آنست که در وجود
و تحقق محتاج بغیر نباشد و ممکن آن است که محتاج باشد
پس هر هوشمند متدبر داند که همه موجودات واجب
الوجود نیستند زیراکه حوادث مسبوقه بعدم مشهود است
که بواسطه تحقق علت موجود شوند و باز بفقدان علت یا جزو
علت یا شرط مفقود گردند و اگر واجب بودند نه عدم
بر آنها سابق بودی نه فقدان بر آنها لاحق و نه در وجود
محتاج بعلت بودندی و همچنین داند که خود بخود موجود
نیست بلکه محتاج بعلتی غیر خود و ممکن و مخلوق و مصنوع
واجب الوجود است زیراکه ممکن دیگر نیز محتاج بغیر است
چه همه ممکنات بواسطه امکان محتاج بغیر می باشند پس برای
همه احتیاج بواجب بدیهی است لذا همه بصانع قائلند
و همچنین داند که جمیع ممکنات حادثند زیراکه ایجاد قدیم
تحصیل حاصل است و مستلزم معیت ذاتیه معلول

با علت و آن بالبدیهه باطل است و همچنین دانند که واجب بسیط الحقیقه من جمیع الجهات است
زیرا که مرکب محتاج باجزا است و اجزا غیر مرکب است و محتاج بغیر ممکن است نه واجب
و همچنین دانند که واجب واحد است نه متعدد چه تعدد ترکیب را لازم دارد و ترکیب
امکان را چه آنکه هر متعددی را ما به الاشتراک و ما به الامتیاز لازم است و این
مستلزم ترکیب می باشد و اعتراضی که باین دلیل آورده اند چنانکه [illegible] گوید
و این نکته متابعت کلیه این است که دو ذات بسیطه متغایره الحقیقه توانند بود و ما به الاشتراک
آنها که وجوب وجود است امر عرضی باشد پس ترکیب را لازم ندارند و آن مردود است
باینکه امر عرضی باید منتهی بالذات باشد یا بالذات باشد تا تسلسل در اعراض لازم نیاید
پس باز ترکیب لازم می آید و وجوب وجود امر عدمی نیست تا ترکیب لازم نگردد
زیرا که معنی وجوب تأکد وجود است و آن امر عدمی نتواند بود و الا لازم آید تأکد
وجود بنقیض خود که عدم است و تأکد شیئی بنقیض بالبدیهه باطل است و دلیل دیگر
دلیلکه اگر ما به الامتیاز صفت کمال است فاقد آن ناقص است و واجب الوجود
نتواند شد و اگر صفت نقص است متصف بآن واجب نخواهد بود قال الله تعالی
شأنه شهد الله انه لا اله الا هو یعنی وجوب وجود و استجماع صفات کمال
که لازمه وجوب وجود است مستلزم وحدت و عدم تعدد است تا ترکیب
و امکان

[illegible]
و همچنین دانند که واجب [illegible]
[illegible]
و همچنین دانند که [illegible]
[illegible]

والاعلم به [illegible] ثابت

لمعقب [illegible] علم [illegible] سابق [illegible] حقیقت [illegible]

زیرا که [illegible] ممکن [illegible] داده [illegible] جمیع [illegible] بتعلق [illegible]

ذات [illegible] واجب [illegible] ثابت [illegible] بعلم [illegible]

که صادر [illegible] قیمت [illegible] جمیع [illegible] مسئله [illegible] علم [illegible]

قیمت [illegible] عالم [illegible] علم [illegible] بعد [illegible]

[illegible] مسئله [illegible] علم [illegible] بالعلم [illegible]

لذات [illegible] ثابت [illegible] التفصیل [illegible]

تبعیت [illegible] علم [illegible] معلومات [illegible] عالم [illegible]

تفصیلیه [illegible] علم [illegible] تفصیلی [illegible] کمال [illegible]

تشبیه [illegible] منعقد [illegible] علم [illegible] بواسطه [illegible] واجب [illegible]

تشبیه [illegible] مسئله [illegible] علم [illegible]

زیرا که [illegible] صدور [illegible]

بالصدور فیتابع

۳

بالصدور [illegible]

[illegible] عین [illegible] ذات [illegible]

[illegible] بواسطه [illegible] مسئله [illegible]

وتعلق اراده [illegible] محض [illegible] الغنی [illegible]

[illegible] وجود [illegible] ممکنات [illegible] علم [illegible]

تا وجوب [illegible] بالغیر [illegible] ممکنات [illegible] عالم [illegible]

وبحسب [illegible] والذات [illegible] اراده [illegible] ذات [illegible]

وتر [illegible] اراده [illegible] الذات [illegible] بحسب [illegible]

وبسم [illegible] علم [illegible] بالذات [illegible]

از [illegible] ذات [illegible] کیفیات [illegible]

بواسطه [illegible] صدور [illegible] تعلق [illegible]

[illegible] ممکن [illegible] ممکنات [illegible]

متصف بنعوت
بصفات کمال و عالم بجمیع کلیات
در معقولات و محسوسات و عالم بجزئیات [illegible] و بهره از وجود
و محسوسات و [illegible] نتواند بود زیرا که ان بواسطه وجود تحقق
و نیز اینها ثابت [illegible] آثار کمالیه ثابت و بالبدیهه اینها از وجود
بیرون و بالذات [illegible] که وجود صرف و تحقق محض است
[illegible] و [illegible] که [illegible] نتواند که نبود [illegible]
[illegible] و [illegible] و مرآت نقایص امکانیه برات
نه [illegible] صفات کمال [illegible] و واجب را [illegible] این آثار است
[illegible] صفات [illegible] منتفی است [illegible]
[illegible] جامع [illegible] صفات [illegible] ذات [illegible]
[illegible] صفات [illegible] نفی الصفات عنه [illegible]
[illegible] که [illegible] موصوف باینها صفات [illegible]
[illegible] و [illegible] الاخلاص نفی الصفات [illegible] علیت
[illegible] آثار [illegible] منزه [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] صفات [illegible] معقول بواسطه [illegible]
[illegible] و [illegible] معلول بعلت [illegible] غیر معقول [illegible]
[illegible] صفات [illegible] و الا موجود نباشد و [illegible] صادر از
[illegible] و [illegible] است و اثبات صفات [illegible] ارا [illegible] بوجوب
[illegible] است [illegible] اثر [illegible] علاوه [illegible] منتفی
[illegible] و مانند [illegible] یا خود
[illegible] کمال

باواسطه

یا واسطه وصول بکمال یا خود نقص است یا واسطه وصول بنقص و مراد از کمال
تشبه بمبدأ است و مقصود از نقص مباینت مبدأ و فعلی که
مستلزم کمالست خیر و سعادت باشد و فعلی که مستلزم نقص
شر و تفاوت اول را حسن نامند و ثانی را قبیح پس ارباب هوش مند
مند برآنند که حسن ممدوح و قبیح مذموم است و هم چنین دانند
که حسن و قبح عقلی است نه شرعی و الا لازم آید که هر دو منتفی شود
بجهت آنکه عقل تجویز نکند صدور کذب قبیح را از شارع
پس اعتماد بر اخبار او در حسن و قبح نماند مع هذا حسن و قبح بعضی
امور بدیهی است و منکر مکابر بلکه عقلا قبل از ملاحظه شرایع
نیستند حکم بر قبح اکثر قبایح مانند کذب و ظلم کنند
و غالب صفتها را مانند صدق و عدل مستحق تحسین کنند و فاعل
آنها را بمذموم و فاعل اینها را ممدوح دانند هم چنین دانند
که چون واجب عالم بهمه اشیاء است عالم بر قبایح نیز خواهد
بود پس فعل قبیح نکند زیرا که قبح مرجوح است
تعلق اراده بمرجوح باطل چنانکه گذشت و صدور قبیح یا از جهل
یا از احتیاج یا عبث و لغو که اینها سبب رجحان نگردد

و اراده تعلق بان گردد و ما گفتیم که واجب تعالی عالم و غنی و حکیم است و از نقایص
ابنا مبرا و معرا است و ایم چنین داند که حسن مرجح وجود
و قبح مانع مرجح است زیرا که رضا بقبیح بالبدیهه قبیح می باشد
و مذکور اند که واجب فعل قبیح نکند و رضا بحق از صفات
کامله است و فعل او رضا بقبیح از صفات ناقصه
و در ذات واجب کامل است نه ناقص و ایم چنین دانند که
اشد قبایح و اعظم مفاسد صد منعی مستعد است
و سعادت است از وصول باو و منع ایشان نافعه
بتکمیل از نفوس ناطقه است پس اگر این منع را
مستجمع جمیع صفات کمال و مستغنی من جمیع الجهات
کند زیرا که در این منع نه جلب منفعت و نه دفع
ضرر پس البته [illegible] و ایم چنین دانند
که افعال عباد منسوب بخود ایشان است نه باری تعالی
چه در عالم قبایح موجود می باشند و گفتیم که قبایح مرجوحات
و تعلق اراده باو بالبدیهه محال و حق تعالی عالم و غنی و حکیم
است و صدور قبایح از او محال و این مستلزم

صدور

صدور
قبایح از عباد [illegible]
و صدور قبایح از عباد مستلزم
صدور محسنات نیز از ایشان است
ازانکه صدور یکی از دیگری اولی نباشد [illegible] نمایند
مع هذا تأثیر تفصیل نیست و در اسناد [illegible] را
ازانکه فاعل اوست و معارف اراده عبد نبود کرده و آن اراده
پس گویند [illegible] محذورات [illegible] اول اسناد قبایح بحق تعالی
دوم مخالفت ارباب عقول خواه متشرع باشند [illegible] نقض مدعی
باسناد اراده بعبد که آن نیز از افعال است [illegible]
و از کسب [illegible] علت و معلول [illegible] دارند و ادراک حقیقت ایجاد را
توانند [illegible] مطلق [illegible] معتقد ظاهر است [illegible] معتقدند
با مطلق [illegible] ذات مطلق نیست [illegible] صادر
از مقید باشد [illegible] وجود محدود [illegible] وجود مطلق [illegible] صاحب
و از اد موجود است [illegible] اختلاف [illegible] حقایق [illegible]
دارند [illegible]
[illegible]
تعدد رفع نبود و باید
[illegible]

پس اهل هوش منشند متدبر دانند که هر نوعی از انواع را صفاتیست
یا مشترک میان این حقیقت و حقیقت دیگر یا مختص بحقیقت
که در غیر یافت نشود و هم چنین دانند که افراد انواع در اتصاف
بصفات مذکوره متفاوتند و هر فردیکه مستجمع جمیع
صفات مختصه و مشترکه در نوع خود است آن
فرد کامل آن نوع میباشد و غیر مستجمع فرد ناقص
آن و هم چنین دانند که فرد ناقص را بصناعت بقدر
مقدور کامل توان نمود و این بالبدیهه مشهود و محسوس
باشند و هم چنین دانند که نوع انسانی بواسطه کثرت
ادراک قابل علوم و تشبه بمبداء اول در اکثر
صفات باشند و اتصاف باین صفات در بعضی خلقی
و غیر کسبی است و در بعضی دیگر بواسطه کسب صناعت
و هم چنین دانند که کسب و صناعت موصل بمطلوب
نیست جز بواسطه تفاوت صنایع و مطالب با یکدیگر
نه جمیع طرق است موصل بیک مطلوب و نه یک
طریق موصل بجمیع مطالب است و طریق موصل

بتکمیل

٦

بتکمیل را عبادت گویند و هم چنین دانند که انسان اکمل انواع است
زیراکه چنانچه مذکور ساختیم بقدر استعداد متخلق است از میان
انواع بر اتصاف باکثر صفات جمالیه و جلالیه مبداء اول
بر وجهی که مظهر آثار متقابله تواند شد بی آنکه یکی مانع دیگری شود
و هر یک را از افراط و تفریط دور داشت کیفیت محافظت
تواند نمود مثلا کمال شجاعت را با کمال حلم جمع توان کرد
و کمال تواضع را با کمال وقار و قس علی هذا زیراکه افعال
او غالبا منوط برویة و فکر است نه مربوط به جبلت و طبیعت
و حیوانات نظر باینکه ارتباط افعال آنها غالبا به طبیعت و جبلت
آنها جامع طرفین نخواهند بود پس شجاعت اسد مثلا چون
منوط بطبیعت آن است و از آن جهت همه افراد آن نوع شجاع شوند
طالب غلبه سبعیه شجاعت خواهد بود نه شجاعت که تعدیل
قوه غضبیه باشد لهذا انسان اکمل از حیوانات است
و ملائکه چون از جهت جسمانیه که آلت ترقی کسبی و صناعی است
عاری‌اند و جهت روحانیت ایشان فطری پس ترقی برای
ایشان میسر نخواهد شد و از این جهت انسان اکمل از ملائکه

تواند بود و نیز پس ملکی بواسطهٔ بساطت اجزاء از طبایع مختلفه خالیند
پس مصدر فعل واحد خواهد بود نه مثل انسان که مصدر
افعال مختلفه است و مایل اتصاف باوصاف متقابله
و هم چنین داند که انسان بواسطه ادراک اطلاع بر حقایق موجودات
و اطلاع بوجود مبداء اول و صفات کامله او حاصل تواند
کرد و از اهل معرفت خواند پس از عبادت و معرفت نشئه
باقیه است علما و عملا بقدر طاقه در صدد لطف معرفت
و عبادت که عمل منوط است بآن اطلاق می شده
و هم چنین داند که طریق تحصیل معرفت چنانکه کاملین آن را
موصل یافته اند یا نظر و استدلال است که آن را علم گویند
یا به تصفیه و تفکر و انقطاع از موانع کمال که آن را
عیان نامند و هو طور وراء طور العقل مصباح
انسان جسم است نحوی و روح است غیر نحوی که بعد از
قطع علاقه از جسم ترکیب آن تفرق یابد از صحت و حرکت ظاهر
بالمره باز ماند پس هر هوشمند متدین داند که روح انسانی
غیر بدن است زیرا که آن از ذات خود غافل نتواند

بود.

[illegible]

بوده و از بدن غفلت نتواند کرد و نیز مزاج و بدن و اجزاء آن
تبدل پذیرند و روح انسانی تبدل نپذیرد پس غیر آنها باشند و هم
چنین داند که روح انسانی عرض نیست بلکه جوهر است و قائم
بذات است و بتبعیت مستقل دیگر نباشد بیاض و سیاهی
که به تبعیت اجسام موجود اند موجود نباشد زیرا که روح
انسانی حامل صور معقولات است و معانی بلا کاست
و پیوسته صورتی و معنی در آن حاصل شود و دیگر زایل گردد
و عرض حامل نشود اعراض دیگر نشود پس ظاهر شد
که روح انسانی جوهر است و هم چنین داند که روح انسانی
که جسم و جسمانی نیست بلکه مجرد از ماده است زیرا که لازمه
جسم و جسمانی آنست که تا صورتی از آن زایل نشود
صورت دیگر را قبول نکند مانند اینکه تا مثلث
از آن رفع نشود تربیع قبول نتواند کرد و روح انسانی صور
محسوسات و معقولات متضاده را بی زوال دیگران قبول
کند و دیگر اینکه از قبول صور متکثره عاجز نگردد بلکه از گرفتن
صور و اراده قوت پذیرد و با آسانی صور دیگر را قبول نماید

و هر چند علم بر آن بیشتر وارد گردد فهم و فراست آن زیادتر می‌شود دیگر اینکه
قوای جسمانیه مایل ادراکات جسمانیه باشند و از آنها لذت می‌برند مانند
اینکه باصره از ملاحظات صور نیکو یا بر سامعه از استماع اصوات ملایمه لذت
و روح انسانی هر قدر ادراک علوم کلیه و مجردات کند بیشتر ملتذ میگردد و لذت
ادراک ملایمات و ملایمه مجرد با مجرد بیشتر از ملایمه با مادیست از آنچه التذاذ
از مجردات بیشتر باشد دیگر آنکه بدیهی است که هر شیئی از مجانس خود قوت پذیرد و روح
انسانی هر قدر که از جسمانیات دورتر شود ادراکات صحیحه و در انها مستعدتر
از آن بیشتر ظهور رسد پس با جسمانیات مجانس نخواهد بود دیگر اینکه قوای جسمانیه ادراک
غلط خود را نتوانند مانند اینکه چیز بزرگی را باصره از دور کوچک بیند و این غلط را
بصر خود نفهمد و روح انسانی غلط خود و سایر حواس را استنباط کند پس اشرف و در ادراک
اکمل از قوای جسمانیه خواهد بود و اشرف و اکمل از جسمانیات مجرداتست دیگر اینکه
صور مجرده با آنکه عارض شود پس اگر محل آنها در روح انسانی است مجرد نباشد لازم آید
مجردات تبعیت محل مادی متصف بلوازم ماده شوند و آن اجتماع نقیضین است دیگر اینکه
روح انسانی تعقل اشیاء غیر منقسمه کند و هر مادی منقسم است خواه بسیط خواه مرکب
پس لازم آید که بانقسام محل حال منقسم شود و آن نیز اجتماع نقیضین است

دیگر اینکه

[illegible]

تا آن سعادت کشند برسند پس

نشئه ملایمات جسمانیه پس کمالات انسانی [illegible] جسمانیه نیز که

منافرت جسمانیه و اگر نشاء فانیات [illegible] بسیار ملایم [illegible]

لذت باید و در بدن آن لذت [illegible] جسمانیه [illegible]

منافیه نظر آرد که [illegible]

بملایمت جسمانیه [illegible] لطف [illegible]

جسمانیه و بسا که [illegible] تکلیف [illegible] صفات [illegible]

مصالح [illegible] عقلیه [illegible] طریق تحصیل [illegible]

که بسا [illegible] تعقل [illegible] اول [illegible]

عبادت [illegible] احاطه [illegible]

قوت [illegible]

مکاشفه [illegible] استعداد [illegible] بعضی [illegible]

بنبوت [illegible]

بنیاد [illegible]

از آن [illegible] الحکمه [illegible]

سبحانه [illegible]

مستعدین

٦

مستعدین محروم خواهند ماند لهذا ارسال انبیا بغیر محتاج حجت و مصدق
خواهند شد پس الله تعالی طریق معرفت و عبادت از جانب
حق تعلیم باشد که نه تحیر باشد و نه اختلاف عالم و دعای بقدر
استعداد خود بکمال رسند و عمری که صرف بمقربات می شود
بتکمیل آن صرف نمایند تا ارشاد و امداد و تشویق و تعطیل
در مطلب حاصل شود بهتر خواهد بود بلکه بود صیانت شانه
که متاول حقیق است و مانع وصول مستحقین بحق خود نه باشد
واجب است که اعلام دهد و هو الذی اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی دیگر آنکه انسان بواسطه ابدان که غالبا آلت تکمیل
صاحبیت و جنبه حیوانیت دارد و آن بدن بجهت ترکیب از
اجسام مختلفة الطبایع و عروض عوارض و حرکات و غیرها
دائما در تحلیل است و احتیاج باسباب ستة ضروریه و غیرها
و معلوم است که تحصیل آن اسباب مثل تحصیل اسباب
ستة ضروریه حیوانات نیست که غالبا بی معاونت
و صنعت میسر گردد بلکه همه بصنایع متعدده و اعمال
متکثره بحصول آید پس اگر هر فردی بجهت تعلیم تحصیل و نوع
مشغول بتحصیل ما یحتاج خود گردد و بنفسه ترتیب اسباب

ان پردازد بواسطه امور عارضیه و مقدمات تحصیل از کسب سعادات
باز خواهد ماند بلکه خود امر مقصود بالعرض نیز ناتمام مانده
کفاف بما یحتاج نخواهد کرد لهذا محتاج باجتماع باشند و آن یا در
منزل است یا در مدینه که بمعاونت یکدیگر مطالب همه
باسانی میسر آید و بدیهیست که بواسطه قوت شهویه و قوه
غضبیه که در انسان است بران جلب نفع و دفع ضرر موجود
میباشند همه کس طالب نفع و دافع ضرر از خود و طالب
حق غیر خواهند بود مگر انکه برایشان شاقه معتدل
شوند از افراط و تفریط و در اینصورت کیفیت محفوظه
گردند پس این تعدیل تعادل میسر نگشته ظلم و انظلام که باعث
نفرت و تعیش منزل و مدینه است بعمل خواهد آمد
از این جهت محتاج بعدل شوند و کثرت عمل همه جا موجب
کثرت نفع نیست مانند عمل بنا و معمار که عمل یک ساعت
این را نفع از یک ساله آن باشد و باین سبب معمار
مستحق اجر بسیار باشد پس لازم آید که تعدیل بطرقی شود
که هر کس بحق خود بی زیاده و نقصان رسد و ادراک
این تعدیل بنحویکه از افراط و تفریط باز ماند
اتفاق

و منافی طبایع مختلفه نگردد محتاج است باعلام عادل و عالم
بحقایق اشیا زیرا که عقول ناقصه حقیقت اشیا را ادراک
نتوانند و بواسطه مخالفت و اختلاف راه هر یکی اطاعت
دیگری ننماید و آن باعث ظلم و انظلال نفس الامر و ممنوع
ماندن هر مستحق از حق خود باشد لهذا محتاج شوند باعلام
از جانب مبدا اول که محیط بکل و عادل حقیقی است دیگر
انکه اشاره رفت که روح انسانی از ادراکات
و توهمات انفعال متکیف بکیفیات مختلفه شود و دفع
قوانین عقلیه اگر موافق نفس الامر باشد باعث نظم
امر معاش تنها است اما معلوم شود که بعد از فنای بدن و انتقال
روح آن کیفیت باعث لذت است یا واسطه الم و ادراک
حقایق اشیاء و اطلاع تام بر لوازم و مقتضیات حقایق
و اشتمال آنها بر مصلحت که موافقت با غرض است
و مفسدت که منافات با غرض است در کمال
انفعال است چنانکه زیادتی اطلاع بتلاقی افکار
با اختلاف انظار مشهود است سیما با تجدد که بعد از فنا

بدون اثر آنها مشخص گردد پس تمیز تمام مصالح از مفاسد بعقل نیامده
غالبا ایمن از ارتکاب مفاسد نشائتین نخواهد شد و با قلت
حرمان مستحق از کمال خواهد گشت لهذا احتیاج خواهد افتاد باعلام
عالم بحقایق اشیاء و مطلع از حقیقت مصالح و مفاسد نشائتین و این
اعلام باید غالبا بوضع قوانین کلیه باشد زیرا که جزئیات پیوسته
متجدد و نامحصور است و این قوانین کلیه را احکام گویند و اعلام
عباد باین احکام را تکلیف نامند و از مقدمات مسطوره
حسن آن با آنکه بدیهی ظاهر باشد و هم چنین دانند که چون بالبدیهه
بخل در مبدأ فیاض نیست و لطف بر او واجب و منع مستحق
خیرات و کمالات از وصول بآنها قبیح و محال است تکلیف
عباد واجب بر حق تعالی باشد لیهلک من هلک و یحیی
من حی عن بینة و هم چنین دانند که ایجاب و شرایط
امتثال التکالیف یا افعال الله تعالی است یا افعال عباد
و آن نیز یا افعال مکلف است یا غیر مکلف پس افعال الله
تعالی بالضروره واجب است بجهت اینکه اخلال در مبدأ فیاض
لازم نیاید و ارتکاب قبیح که منع مستحق است حاصل
نگردد // و افعال مکلف را باید بر او اعلام نماید و واجب

سازد

سازد تا تخلف نکند و افعال غیر مکلف را بر او واجب گرداند
و عوض کرامت کند زیرا که ایجاب فعل بشخصی برای مصلحت
غیر خود بدون عوض قبیح است و حق تعالی از ارتکاب
آن مبراست و همه اینها افعال موجب عبادات است بخیر و سعادت
و مصلحت و مبعد آنهاست از شر و شقاوت و مفسدت
و در اصطلاح اینها را لطف گویند و هم چنین دانند که حسن
تکلیف تا بحدیست که فوق طاقت نباشد و حسن لطف
تا بحدیست که بالجاء منجر نشود زیرا که الجاء منافی تکلیف
فضیلتی نباشد و تفضل بی استحقاق فی الجمله جزافیست
و هم چنین دانند که اغرا بجهل از حکیم مطلق قبیح است
زیرا که در آن منع از مستحق از حقوق لایقه است و اینشد
ظلم با و ثابت کردیم که او تعالی عادل و حکیم است نه بخیل
و ظالم و هم چنین دانند که اکثر مکلفین بی واسطه نقص
قابل اخذ تکالیف بلا واسطه نیستند زیرا که بجهت میل
آنها بشرور و مفاسد موجب اخلال بتحصیل و عدم
وثوق مکلفین باقوال آنها و تنفر طباع کامله از

معاشرت آنها است مگر قلیل و اندک و نادر که معاشرت
کامله ایشان خلقی و بدون کسب و زحمت قابل اعلام الطاف
بلا واسطه اند و همچنین داند که اگر وسایط اعلام الطاف از
ابنای جنس مکلفین باشند که در اکثر صفات با ایشان شریک اند
و بواسطه تناسب میل و محبت و انس بیشتر دارند اطاعت
و قبول تکالیف بهتر صورت پذیر خواهد شد و بالبدیهه چون
از الطاف است بر خدای تعالی واجب خواهد بود که وسایط
را از ابنای جنس مکلفین قرار دهد و الا منع مستحق
از حقوق می شود و گفتیم بر خدای تعالی حکم ردّ است و همچنین
داند که وسایط اعلام احکام هر قدر که معصوم از زلل
و خطا و زلل و مصون از کذب و فساد و خطل باشند
باعث کمال وثوق مکلفین باقوال ایشان می شود هر چند
اعتماد مکلفین با ایشان بیشتر گردد وثوق بالبدیهه
بیشتر خواهد شد بلکه طیب ولادت و طهارت
آن برای نیز در این مدخلیت است و هر چند آلاء و وسایط
زیاده موصوف بامانت و دیانت باشند بلکه در صغر
دار

۱۳

دیگر مرا از نقایص شوند بسبب کثرت میل و محبت و موجب
زیادتی اطاعت میگردد و این نیز از جمله الطاف واجبه
بر حق تعالی است و چنین اشخاص را در زبان حکمت نوامیس
الهیه و در زبان شریعت انبیا و اولیا نامند و همچنین داند
که بسبب تبدل ازمنه و تغیر اوضاع و انقلاب مصالح بحالت
و اختلاف مدارک باختلاف ازمنه و تفاوت نفوس سابقه
و لاحقه در قبول و لا قبول تکالیف و اعتیاد و عدم اعتیاد
بتحمل مشقات تکالیف و ضعف و قوت بایز
نفوس در طبایع مکلفین بواسطه اختلاف استعداد است
تجدید مکلفان در زمان و ادراک و عادت انبیای
متعدد لازم شود و اگر یک نفس در جمیع ازمنه باقی
باشد قطع نظر از اینکه همه از جهت بقای ایشان اعتیاد
برفتار و گفتار او شده وقع در دلها برای او باقی نماند
و این مطلب باتفاق اهل ملل و نحل در باب
حضرت نوح که با آنکه طول عمر یافت مشهود است
بلکه در تعدد از تکرار اقوال و کثرت معجزات تاکیدات

کاتئه در اتمام وجوه مختلفه حاصل گشته وثوق مطلوبش اقوی خواهد بود
و گاه باشد که در بعضی عصور بواسطه انس بعضی طوایف باعشایر خود و علاج
قبول حرف غیر اینها کسی متعسر لازم باشد و همچنین داند که
نظر باینکه ترقی انسان متناهیست بعد از بیان جمیع تکالیف
و اعلام همه مطالب بقدر الطاقة البشریة دیگر احتیاج به نبی
علی حده نباشد بلکه باید ختم نبوت باان نبی شده باشد بعد از
آن نبی محتاج حافظ شریعت باشند زیرا که دلایل هرگونه
همچنانکه مثبت نبوت است مثبت احتیاج بحافظ شریعت
نیز باشد که او را ولی و امام گویند پس زمانه از حجت الله
خالی نتواند بود و هم چنین داند که ما اوجبت بر خدا تمکین انبیا
از اثبات بدعا یا مصدق خواه معجزه باشد خواه اخبار نبی
ثابت النبوة و این نیز از جمله الطاف واجبه است لئلا
یکون للناس علی الله حجة و هم چنین داند که بعضی مطلوبی
بواسطه لجاج و عناد پس از اتمام حجت قبول تکلیف نکنند شود
لهذا مستحق قهر و زجر باشد که در ابتدا بقدر کره تابع اید
بعد عادت باطاعت کرده بتدریج ترقی نماید و اگر در خود تش
موثر نباشد در اولاد و احفادش مفید خواهد بود و منع
اینها قهر و زجر ظلم بشخص یا عقابش لا محاله می کرده و ایزد

١١٢٦

را رفع [illegible] داند و عقابش [illegible] نخواهد بود
بود و هم از خود مطلقش شود در اینها [illegible] لازم
از اینجا از خود [illegible] مصر شود [illegible] اصلاح
اگر ارفاق و رحم [illegible] نظر اینکه [illegible] عرض [illegible]
گردد [illegible]
اصلاح [illegible] اولاد [illegible]
غیر [illegible] الاشتغال [illegible] معاد و معاش [illegible]
الضبع [illegible] و تنسیق [illegible] صلاح [illegible] مصلحت [illegible]
نام [illegible] خواهد بود معجزه و [illegible]
دلیل [illegible] و اموال [illegible]
لا [illegible] و اطفال [illegible]
و [illegible] معجزه [illegible] و اعلام [illegible]
معرفت [illegible] تکلیف [illegible] داند که [illegible]
از [illegible] ثابت [illegible]
سبب [illegible] نعت [illegible] وقت [illegible] اقوال [illegible]
بالغه و [illegible]
و [illegible] احوال [illegible]

بعضی تخصیص از افاضل افراد بشر است در وجوب الاتباع و ناقصین اقتدا بافعال
و اقوال و احوال و لازم بلکه رعایت طرق موجد اعجاز است و بعضی را
که بهره وافر از ادراک حاصل نیست از تصدیق خواص علم بر طرق او
حاصل گردد اما عوام قلیل الادراک را دلیلی باید که بواسطه آن علم بر صدق
او توانند تا متابعت و اطاعت او را نمایند و آن دلیل را معجزه
گویند و گروهی از استماع اخبار متکثره که مشاهده معجزه کرده اند نیز
یقین بر صدق او حاصل شود و اگر اخبار بر ثبوت نبوة با آن ضم شود
یقین قوت گیرد و احتمال دیگر صورت نپذیرد و لیکن برخی دیگر را
بواسطه سبق شبهات یا عدم ادراک بتصدیق اهل فن و مشاهده
معجزات و اخبار متکثره یقین حاصل نشود و بعضی از راه لجاج و عناد
و متابعت هوا و هوس و عدم تحمل زحمات تکالیف با وجود
حصول یقین آن را انکار کنند و این دو فرقه را اکثر معجزات
سود ندهد و فایده نبخشد و مراد از معجزه امریست خارق
عادت خالی از معارضه مقرون بتحدی موافق ادعای مدعی
اما ذکر امر بجهة شمول آن است بر اثبات و نفی و مقصود
از اثبات مانند اژدها کردن عصا است و از نفی مانند
سلب قدرت و قید خارق عادت برای اخراج
امور

امور عادیه است و مراد از امر عادی آن است که بسببی از اسباب ارضیه
و سماویه واقع شود و آن سبب مقتضی آن امر باشد خواه متداول باشد مانند
صنایع مشهوره خواه غیر متداول باشد مانند کیمیا و بدون اسباب مذکوره
خارق عادات است خواه جوهر باشد مانند اژدها نمودن عصا خواه عرض
باشد مانند فصاحت کلام پس سحر و شعبده و امثال آنها از امور عادیه
باشد زیرا که با اسباب واقع شوند لیکن اسباب آنها غیر متداول و خفی است
و اگرچه در ظاهر بخارق عادت شبیه باشد اما بعد از اطلاع بر اسباب آنها
اتیان بمثل آنها مقدور و میسور است و قید مقرون بتحدی برای اخراج کرامات
و ارهاصات و خوارق صادره از مرتاضین طوایف مختلفه است و قید
مطابقیت دعوی مدعی جهت اخراج خوارق مکذبه مدعیست یعنی جاری
برخلاف ادعا چون معنی معجزه واضح گردید پس باید دانست که تمیز معجزه
از غیر با خرق عادت و تحدی و عدم ابطال است اما
بخرق عادت پس از عجز اهل فن حاصل گردد و آن مستلزم علم
عادی است که علم بسیط باشد و اگر علم قطعی حاصل شود که علم مرکب
است بهتر خواهد بود و علم بعجز اهل فن یا بمشهود و عیان است
یا بحدس و وجدان و همین قدر در خرق عادت کافی است و احتیاج
بصرف کل قوت جمیع یا بیفایده و نتیجه معارض از اول را نیست
زیرا که اول غیر مقدور است و ثانی غیر ضرور بلکه بی فایده و انسانی

و معارضه کردن و عجز حاضران شدن او وقوف یافته باشد و احتمال اتیان
بمثل منافی با خرق عادت نیست زیرا که علم قطعی بعجز بیشتر بود
باب احتمال در غایت اشکال است والا انسداد باب تکلیف و تعطیل
لازم آید و محسوسیت و معقولیت و بدیهیت و نظریت و سهلیت
و اشقیت و خرق عادت یکسانند بالکل در افاده علم بخرق عادت
اگر چه تفاوت دارد اما بعض نظریات بواسطه وجود اسباب ظاهریه
و اطلاع بممتنع بودن اتیان بمثل بعد از تحصیل اسباب و صرف
قوت بیقین اقرب خواهد بود اگر چه معجزه بجهت موقوف بودن
به بعض مقدمات بدیهی صرف نیست اما تمیز معجزه با تحدی
بجهت آن است که اظهار خوارق عادت با تحدی در ید
کاذب قبیح است و آن از خدا محال زیرا که مستلزم اغرای بجهل است
و نقض غرض که تکمیل ناقصان باشد و هر چند سحر و تسخیر و امثال
آنها را اسباب عادیه خفیه است اما چون در ظاهر شباهتی
بخارق عادت دارند باز هنگام تحدی و ادعای نبوت واجب
بر حق تعالی ابطال آن از اول یا ابتعاث معارض و اگر ابطال نشود
لا محاله باید اعجاز باشد پس نظریت و بدیهیت و محسوسیت
و معقولیت در این باب تفاوت نخواهد داشت بلکه
هنگام عجز یکنفر مسلم الکل با تحدی اگر ابطال نشود دلیل بر

اعجاز

دعوی نخواهد بود و بهمین دلیل ثابت شد که بعجز بعضی از معارضه بی شبهه خارق عادت
از جانب صانع است نه مخلوق دیگر مانند جن و ملک اما ابطال پس یا بوجوب نیامدن
آن فعل است یا بعد از وجود بعدم سخن یا باتیان بمثل یا اقوی از آن یا باظهار
اینکه اسباب عادیه خفیه داشته باشد یا اعلام آورنده آن فاعل یا غیر منافات
دلایل عقلیه و نقلیه است مصباح در اثبات نبوت خاصه است و آن
بیان نبوت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب هاشمی قرشی تهامی مکی صلوات الله علیه و آله الطیبین
و الطاهرین است چرا که باتفاق مؤالف و مخالف که احدی را مجال انکار نیست ثابت
شده در قریب ششصد سال بعد از صعود حضرت عیسی ع از بقعه بطحا از نسل هاشم
از طایفه قریش محمد بن عبد الله علیه السلام ظهور کرده و ادعای نبوت نموده و کتابی آورده
و تحدی بآن بطریقی کرده که اگر جن با انس یاری کنند با قصر سوره آن معارضه
و مقابله نتوانند جمع کثیر از فصحا و بلغا و کاملین و علما و مرتاضین دهر که غیرهم
از دین و کیش و آئین در حمایت خویش بالطوع والرغبه دست کشیده سر را
نموده اند بحدیکه مضایقه از صرف مال و جان و تحمل شداید تکالیف نکرده

[illegible]

و کتاب و احکام

و کتاب و احکام و آثار منقوله از او لکن باقی نماند که همه مطابق شرایع
انبیای سلف و براهین عقلیه و دلایل منقوله از علمای است مثلا
از جمله قواعد دینش اثبات صانع متصف بصفات
جمال و جلال و منزه از عیوب و نقایص است و هم چنین
اثبات حسن تکالیف و تکمیل قوتین نظریه و عملیه و اثبات
وسایط مابین حق تعالی و عباد است که اوامر و نواهی و رضا
و عدم رضایش که غایات بر تکمیل نفوس می باشند بتبلیغ
نماید و هم چنین اثبات بقای ارواح بعد از قطع علایق از
ابدان است و ادراک آنها لذت و الم را بواسطه اتصاف
بفضایل و رذایل در نشأه آخرت و از جمله
قواعد دینش وجوب شکر منعم حقیقی است که عقلا و نقلا
لازم است و عقلا بالاتفاق واجب دانند باقرار ربوبیت
و اعتراف باحسان و تمجید و ادای صلوة و صیام و تقرب
بقرابین و احسان بر عجزه و مساکین و تفکر و تدبر در الهیات
و توقف در اماکن شریفه برای دعا و مناجات و اعتقاد
حق و قول صواب و شریعتش مشتمل بر همه اینها است و بالجمله

مستفاد از قوانین دینش محافظت عدالت در علم و عمل و معرفت
مبدأ اول و مراعات تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست
مدن است که همه را معلم اول ارسطاطالیس بتفصیل از حکمای
یونان نقل کرده و کتب حکمت علمیه عملیه از آنها مأخوذ است
و من اراد فلیطلب هناک و آنچه بتواتر ثابت گشته و کتابش
نیز بآن ناطق است که با لمعان سلطنت کمال بذل وجود
و نهایت زهد و قناعت داشته و تحمل عبادات شاقه
و ریاضات و مجاهدات کثیره گردیده آن از ترغیب
عباد بعبادت و ترهیب ایشان از عقوبت و تحریص
نفوس بآخرت و زهد از شهوات دنیویه و انقطاع
از لذائذ و اهواء نفسانیه و اشتغال بتذکر مبدأ و معاد
غفلت ننموده و عقاید دینش موافق براهین و مخالف
عقاید باطله از تجسم و حلول و اتحاد و اباحه قبایح عقلیه
بوده است و با امیت خود کسب کمالات چنانچه
کتابش ناطق است و الا خود تکذیب خود نموده بود جامع
حکمت بالغه و قوه فاضله آمده کشف دقایق معرفت
و بیان

و بیان معضلات حقیقه نموده است و فی الحقیقه این معجزه
است که مقدور افراد بشر نباشد و از بسیار انبیای
این گونه کمالات منقول نمانده و کتابهای که از ایشان
مشهور گردیده شاهد این مطلب است و اگر فرضا خود
آنجناب بر صفات مذکوره متصف نبود و مخالفت
کتاب خود می نمود کما اینکه در اعلی درجه کمال بودند
چنانچه اقوال و افعال متواتره ایشان بر آن دال است
با وجود آن همه علم و زهد و تدین یاران شایسته باو می گرویدند
و اکثر آن مصلحت در ایام حیاتش متابعت می کردند
بعد از وفاتش چون اولاد و عقب نداشت ترک متابعت
او بالبدیهه می نمودند بسا چون اقوال و افعال آنجناب
باهم مطابق و با شرایع انبیای سلف و قوانین حکما و براهین
عقلیه موافق بوده متابعت او عینا متابعت ایشان
بلکه اکمل و اتم و افضل آمده بالضروره قبول قول
متقدمین و رد قول او قبول احد المتوافقین و رد
دیگری خواهد بود و آن بجز از لجاج و عناد و انحراف

از طریقه بحار رسیده و سداد بی باشد دلیل دوم. معجزه باقیه او است که آن کتابی است مشتمل بر معارف و دقایق حکمت و بیان احکام معاش و معاد و اخبار غیبیه که اسباب عادیه را مانند نجوم و رمل و جفر و امثال آنها را در آن مدخلی نیست با فصاحت کامله و بلاغت بالغه و محسنات لفظیه و معنویه و اسلوب غریب با وجود اینکه همه الفاظ مصطلحه و تراکیب مستعمله مشهوره بین فصحای عرب میباشد

اهل فن طرا اقرار بعجز کرده احدی مثل آن را باطمان عناد و سعی در ابطال بیاورده و مقاتله باسیوف را بمقابله با حروف ترجیح داده اند لهذا خارق عادت کل آمده چنانکه بالبدیهه معلوم گشته که غیر اهل این فن نتوانند بازا امثال اهل فن محو اهد بود و قوه بشریه مقتضی زیاده نخواهد شد مانند محجزه موسی در مقابل جناب موسی عجز نبودن و زینان در مقابل حضرت عیسی پس بعض معارضه با آن کتاب را از اول بی فایده دانسته و برخی با حرف خود اقرار بعجز نموده اند

نموده اند با وجود اینکه در فن فصاحت یگانه بوده اند که کلام آنها قریب باعجاز میباشد چنانکه کلمات منقوله از آنها دال بر این مطلب است و در معارض که مدعی اتیان مثل باشد چون تحصیل فن آن اسباب ظاهره دارد حرف قوه نماید با تبعیض الیقین ظاهر نشود که اتیان بمثل از محالات است مع هذا در دول مخالفه سلاطین قاهره آمده اند و دعاوی شاقه را با تمام رسانیده و معارضه آن را نتوانسته اند و اگر تجاسر در بنا خارق عادت کاذب بود بر خدا لازم میاید که آن را ابطال کنند زیرا اگر ثابت شد که اظهار خوارق عادت با تقریر کاذب قبیح است و مستلزم اغراء بجهل و آن از صفات حکیم محال و منافقه با اینکه شاید بعد از این کسی آید و اتیان مثل آن نماید مسموع نیست از اینکه معترض معنی معجزه را ندانسته زیرا که اولا با وجود چنان شخص اغراء بجهل اهل از زمنه سابقه نشود تا بنا لا محاله اینقدر احتمال سد طریق اعجاز بر اثبات جمیع انبیا کرده مانند احیاء اموات و اخبار از مغیبات و هر دو معجزه گفته اند زیرا که چون با اسباب عادیه بوده و اهل

[illegible]

من عاجز آمده اند و اگر معجزه نبود مفارقت تحدی بر خدای تعالی
ابطال انها لازم بوده و نکرده است لهذا معجزه دانسته اند
و مؤید بودن کلام از اعجاز برای آن جناب از تورات است
که در سفر دباریم در فصل ۱۸ در باب نبی موعود مسطور است
که زود برپا خواهم کرد برای آنها پیغمبری مثل تو یا موسی از میان
برادران ایشان و کلام خود را در دهان او خواهم گذاشت
و او با آنها آنچه امر کنم خواهد گفت هر کس سخنان او را که از
جانب من گوید نشنود من از او انتقام خواهم کشید و نصارا را
اعتقاد آن است که مراد از آن پیغمبر حضرت مسیح است چنانکه
لوقا فصل سیم اعمال حواریین می گوید که پطرس
بیهودیان ایراد کرده که در تورات مسطور است که خدای تعالی
پیغمبری مثل موسی از برادران شما مبعوث خواهد کرد
پس بر شما لازم است که بحضرت عیسی اعتقاد نمائید
انتهی و این استدلال پطرس و نقل لوقا صحیح نیست
زیرا که آنچه از اناجیل اربعه و کتب نصارا مستفاد است
حضرت مسیح را ابن الله دانسته اند نه پیغمبر به حمل ایشان

کلام

لازم داشت که همه اوقات حجت بر خلق بوده مشتمل
بر مواعظ و نصایح و محتوی بر حکم و مصالح
و جامع احکام و معارف و مبین فضایل و رذایل
و مصون از تغیر و تحریف و جاودان تحدی و دائم
منیر و قابل حمل و نقل با آسانی و خالی از صعوبت
انتشار در اعصار و امصار باشد این صفات
مخصوص کلام خود خواهد بود و دلیل لزوم معجزات
ثانیه منقوله از آنحضرت است که مانند معجزات
منقوله از سایر انبیا است و اصحاب
و تابعین و اتباع و منتسبین آنجناب و بعد از
ایشان طبقه عن طبقه و یدا بید نقل کرده
و در کتب معتبره متواتره از مؤلفین ضبط
و ثبت نموده اند بسا احادیث صحاح بلکه خود ایشان صاحب
معجزات و کرامات بوده اند و از اقوال و احوال
و افعال کاملة و معجزات و کرامات ایشان نیز
در کتب معتبره ضبط و ثبت است و کتبها نوشته اند

که ما خاوند و دیگر بسیار نیک
بچشم خود دیدیم و بلوی بسیار تجربه
خود نشنیدیم که معجزات صادر شده مانند شیخ صحیح تجربه
از آنحضرت صادر شده و جمادات ملکی کرم در عادت
اراده و تکلم حیوانات و اطاعت ملک و دواب و دخایر
و حرکت شجر و تجلی تجربه از طفل و ضلالت بلوب و جمیع تجربه
علی نیز بوده واقعا از مغیبات و ظهورات در کاینات و عبادت
بیان آن داد از اسرار و تواتر مرتبه و توقف در زمین و وضع و عبادت بیابده بود
و حکم عجز و تحدی و روایت ایشان از درده و در زمین و تفسیر کتاب است
و معرفت بنقات و بیان ابده بکرده در هم سالف مشابه ظهور وارد
دو در علم فصاحت و بیان و در اعصار و در مشقال متناقضه و وجود دارد
شجوده در ضرب و تعظیم است که تحصیل نقض آن
جمیع بیانات کرده باین متابعت تحقیق تکلیف
دو کسب سوال نقص با تعلیم کرده بر بالای همه ملک ساز آن
چنانکه از تا وقف ملک با علم شده آیده بیابد بیاشی
است که قوه نفسانیه را به پایه محدود
ساسنه و قوه غضبیه به پایه
جان و است مرده و

نوطلید
نیز بتکلیف
قوه نظریه در بابه بلادت
ماده به جسم و طول و عرض و عبادت صادر
و عیان و در دوام و افلاک مایل جوهر بود
و اعتقادات آن و منافی با اسباب وادله عقلیه
و ۹ ار شد سببی قبول معجزات منقوله از انبیا با وجود
بدانکه در کتب تحقیق متحمل ابدا باطل و مخالفات انبیا عقلیه
از تحقیم الله و ابوت و نبوت و سناد و ظلال را با انبیا که بار او ماضی
نسبت بعنوان آن داد و روایات منعقد از آن ملت بنست شده
و ثبت است ایشان سبب در ماصانی ثبوت رسیده است ورد معجزات
منقوله از آنحضرت که اسم او ماضی بذکور از تحقیق دارند
تحقیق از عناد و لجاج باعدم ادراک حق حجت بتوان کرد و در اهل
ملت الخصوص درباب انبیا از مخالفین بر او انکار اهل سنت
مدعی را نه و بعون ایشان اعتقاد نه کنند معجزه و صحیح بیّن را
انبیات نه توانند بلکه نسبت بر اهل نامعقول را
مدعی جوابهند و انست و مکرر
از راه عناد نقل صرع آن
نموده و این منافق
المطار

کل انبیاء بلکه جمیع اخبار خواه وسیع بوده الامور نفته شد که
اخبار معجزات منقوله یا آثار محفوظه بقرائن اینست
یا متواتره بالمعنی اگر باللفظ نباشند و در آنها نا قول معجز
بلکه واین با عدم تجویز عقل طواطئه ایشان را بر کذب کفایت
دارد و اقرار ملت اسلام بمعجزات بعض از انبیای سالفه اهل
نه بواسطه وثوق و تواتر است زیرا که از هیچ یک این
گونه اخبار نرسیده بلکه بواسطه اخبار نبی ثابت النبوة خود ایشان است
و اقرار ایشان را مستلزم تصدیق آنحضرت است و تصدیق
او مستلزم اقرار نبوت نمی باشد و دلیل اجمالی اخبار
انبیای سالفه است که باعتقاد مخالفین نبی بوده اند
خواه باعتقاد موافقین نبی باشند یا نه و مطالب آنها دلایل
الزامی است و الا مذکور شد که اثبات نبوت بعض از
آنها با اخبار نبی اسلام است و تفصیل آنها موقوف
بذکر مقدمه است و مقدمه اینست که در بعض مواضع
کتابهای اسلام مسطور است که در کتب متقدمین سیما توریة
و انجیل اعلام ببعثت آنحضرت شده و ذکر آن کرده
کاتبان کتاب نصاری و یهود و قسیسین و رهبانان
۱۸۱

کلام را از خاتم انبیاء علیه السلام بقلاده کند و نحن خدا را بقرآن و مماثلت
حضرت موسی غالبا با خاتم انبیاء بود در امر تزویج متعدد
و جهاد و وضع کتاب و اطاعت قوم او آن نصاری شده
که عیسی را مثل موسی دانسته بایت فقره استشهاد جسته اند
و حال آنکه در سفر اله ثانی در فصل سی و چهارم مسطور آمده
که بعد از موسی نبی مثل موسی در بنی اسرائیل مبعوث نشده
پس نبی بعد از موسی از بنی اسمعیل خواهد بود و آن نبی الاسلام
است و همچنین در فصل پنجاه و نهم کتاب شعیا مذکور است
که خدای تعالی در رشان نبی موعود فرموده که روح خود را که در
دهان او گذاشته ام و از او دور از فرزندان او و از فرزندان
فرزندان آن او هرگز بر طرف نشود و این کلام را
نیز حمل بر مسیح نتوان کرد زیرا که بالاتفاق او فرزند
نداشت و همچنین فرموده در فصل بیست و هشتم
کتاب شعیا مسطور است که خدای تعالی بعد از پیغمبران
که من باز دیگر با شما بلغت دیگر سخن خواهم گفت
دیگر نیست که اناجیل کلام خدا نیست بلکه کتابهائی
اند تاریخ مانند از مولفات متی و مرقس و لوقا

و بوحنا بعد از مسیح در همان کتابهای آن زمان بلفظ عربی بوده
نه بلغت دیگر و کتاب منزل بلغت دیگر و قرآن پیش
که عربی نباشد و همچنین در انجیل یوحنا در فصل ۱۶ سطر ۱
است که روح حق ارشاد خواهد کرد او شما را بر جمیع
حق چه سخن نمی گوید از خود بلکه سخن می گوید بهمه آنچه می شنود ۲
~~از خود بلکه سخن می گوید بآنچه می شنود~~ و این عبارت
دلالت می کند باینکه مسیح خود همه حق را بیان نکرده
بلکه خبر داده که بعد از او بیان کننده خواهد آمد که
تکمیل همه را نماید و الفاظ مسموعه از حق را بمردم رساند
و نصارای روح را تفسیر بروح القدس کرده اند که خالی
از حالت سمع و قوت ناطقه است و این صحیح نیست
زیرا که الفاظ قرینه بمعانی مجازیه حمل نتوان کرد
پس حمل بیشتر باید نمود و شرک که بعد از عیسی متکلم با
مسیح من الحق بوده خاتم انبیاست و مراد از کلام
قرآن و تر بودنا معجزه آنحضرت کلام آن است که
چون دنیش بیبا گشته اند نیست باقی باشد معجزه باقیه
لازم

و این عبارت دلالت می کند که [illegible] مسیح خود

و اعلمای و ربانیان بوده مانند عبدالله سلام و امثال صوریا و
اهل حبشه که در تصدیق الکتاب بنمودند و طوایف اوس
و خزرج که بالقطع و الاقبه ایمان آوردند و معجزات آنحضرت
مشاهده نمودند و [illegible]
و در حق ایشان صحیفه [illegible]
بعد از ارتحال [illegible]
و همچنین متکلمان [illegible]
و آنها تبدیل [illegible]
که آثار [illegible]
و علمای آیات [illegible]
که از منتقلان [illegible]
تا بدین [illegible]
و او وصاف [illegible]
که ایشان [illegible]
و انحصار [illegible]
و نقل [illegible]

و جزیه و مال که آنحضرت راضی می‌شده اصلا از تبدیل دین و ترک
کیش و آیین بوده هنگام دعوت مخالفت می‌نمودند و اگر در حیات
مخالفت مقدور نبود بعد از رحلت بالکل و جان مبادرت شد
بلکه اغلب از رهبانین و قسیسین و احبار بعد از رحلت
آنجناب الحجناب از دار فانی ایمان آوردند از جمله آیات
که دال بر علم اهل کتاب بحقیقت آنجناب است آیه شریفه
الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و آیه
شریفه لکن الراسخون فی العلم منهم و المؤمنون یؤمنون بما انزل
الیک و آیه شریفه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و آیه شریفه
و الذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربک و امثال آنها
که در کتاب الجناب بسیار است پس هنگام محاجه که علمای
یهود و نصاری بکرات با آنجناب داشتند لازم بود که
کتب را آورده آنجناب را مجاب می‌ساختند و احتیاج
بمقاتله و قبول جزیه و مباهله و نکول از آن نیفتاد و حال از کتب
متقدمین و انبیای سلف آنچه مستفاد است با وجود اینکه تحریف
کرده اند و در مجامع خمسه جرح و تعدیل و اکثر نصوص را کتمان
یا تاویل

با تاویل بعضی [illegible] تحریف [illegible] ابراهیم [illegible] زنند
الله تعالی با خصوص [illegible] مجالس [illegible] ابراهیم [illegible]
سابق و بیان [illegible] و بعد از آنها [illegible] ابراهیم [illegible]
با خصم را [illegible] و بعد از آن [illegible] ابراهیم [illegible]
از جمله در تورات [illegible] مسطور است [illegible] ابراهیم [illegible]
بار [illegible] در فصل ۱۷ [illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم
فرمودند و وعده او که [illegible] دوازده [illegible] اللعالمین
خواهم نمود [illegible] دوازده [illegible] خواهم [illegible]
بارک [illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم [illegible]
و مراد از دوازده رئیس [illegible] دوازده [illegible]
و مراد از [illegible] اسمعیل و دوازده [illegible] اطهار و در
ازل [illegible] معصوم [illegible]
باشند جواب [illegible] و مراد از [illegible]
سعد و صالح [illegible] باشد [illegible]
آمده

کرسانیم بعضی از کتب و معصوم از خطا و درست گو و حالی
و تمام است و مراد از اتمام آن است که از نقص و
عیب بری و گفتار او از جانب خدا باشد و نگوید
جز امر الهی را و باتفاق یهود پنج تورات بر انبیاء حضرت
اسمعیل کافر بودند چنانکه در کتاب ... دانشی که
معتمد علیه یهود است مسطور آمده و حمایت عیسی و جواریها
ادنه توان کرد زیرا که انبیاء از نسل اسحق اند نه اسمعیل
و در تلمود که از معتمدین یهود است در کتاب ...
گوید که بجانب کوه ... که ... معمول یهود است
فهمیدیم ماد ماد محمد است و در کتاب ...
دانیال در فصل ... صحارای ... فصل ...
نبوت ... نموده که ماد ماد محمد است و در
کتاب ... که کتاب احادیث
قدیمه یهود است چند جا ... شده که ماد ماد محمد است
و ...

و نقل ...
بانکه از تورات ... با ... ماد ماد
معصوم ... نبود ... دو ... وارد که با لفظ ماد ماد ... کرده در
... و ... محمد ... سخن معتز ... میان
تحریف ... ا ... محمد ... در فصل ۲۱ اعلام ... از بعثت
مقامات ... کرده ... در فصل ... مسطور است کرده ایم دو ...
الفاظ ... ساقط کرده ... فصل ۲۱ ... مسطور است
... و ... در ... حذف ... کرده ...
... و ... نموده ... بلکه در
الکتاب ... و ... نموده ... در ... اینکه
... و ... گویند ... بوده و ...
... نصاری ... اینکه ...
و ... علما ... اعلام ... از ... مسطور
... مسطور است ... بوده ... در ... نیست ...
... به ... از ... با ... بوده ... در ... باید باشد ...
... بیشی از ... بوده ... باید باشد ... در ... و ... شفا
... باید ... بلکه ... علم ... در ... ازکه
... مسطور ... نموده ... از ... در ... باطل ... ازکه
... نه ... ظاهر ...
و ... سلطان
و معلوم ...

که در عهد مسیح بت پرستی از بابل برطرف نشد بلکه بسقوط بتها و دوال
بت پرستی بعد از قوت بنی اسلام ۲ شد پس مراد از زوال
جمله بنی اسلام است و نیز پاسبان رشد اله الغالب
ع خواهد بود که بحق اجرای حکم نمود و همچنین در فصل
چهارم کتاب زکریا مذکور است که در عرش اعظم دو نور
کوچک در جانب نور بسیار بزرگ دید از جبرئیل
استفسار کرد جبرئیل گفت که آن دو نور کوچک دوازده
علی اند که در خدمت پادشاه روی زمین خواهند بود
و این کلام واضح است و همچنین در فصل ۲ الکتاب
نو فیا مسطور است که البته در طعمه خوبها آفریدم برای
ابرار و خوبی که ماه ماه ماست و صلاحیت سلطنت
دارد بجهت آنکه دولت حق است و حرم محارمهای
که بالای سر است و معلوم است که قابل سلطنت
البته و حبیب خدا و حرم آسمانها که بمعراج رفته جز
آنحضرت نیست و همچنین در الکتاب وحی کودکی
که

که هیچ باکی بعزت آن کودک گویند هفت جا بآمدن آن حضرت
تصریح شده و نفیس که محمد بزرگ و صاحب اقتدار باشد
و خوب خواهش کرده شده و باز گفته که بت را بحکم
بشکنند و تا بهمان مسلط شود و باز گفته که او را از خرف
الطایف است و در ایام جاهلیت عرب را بجهت زود شکنی
عهود خرف الطایف می گفته اند و هم چنین در فصل کتاب ۴۰
شعیا مسطور است که غالب شود بنی موعود بر امم
بحکم ملکهای فوق و در فصل سی و دوم دی و سوم بز مذکور
که بنی موعود پادشاه است و عادل و کذا در فصل
۴۲ کتاب شعیا مسطور است که پیغمبری می آید
و اصلاح الهی می رساند و نی شکسته را نمی شکند
و فتیله سوخته را خاموش نکند و نصاری این کلام را
حمل بر عیسی کرده اند که او رافت محض بوده
و باز در آخر گفته که پیغمبری می آید و اصلاح
الهی را می رساند و شمشیر را می بندد بالای ران
خود همه را به ایت راه راست کند و این کلام

نص است در اثبات نبوت ایشان جناب داکر به تفصیل این گونه اخبار
پردازیم این وجیزه گنجایش آنها را ندارد و همه را در رساله علی
حده مذکور ساخته ایم هر کس بشارت بعثت خواهد بآن
رجوع نماید و ما ختم میکنیم این مطلب را بانچه در اناجیل
مسطور است از انجمله در فصل سیم انجیل متی مسطور است
که عیسی بشارت می داد و می فرمود که توبه کنید که نزدیک شده
ملکوت سموات و باز در اناجیل مسطور است که یحیی
بشارت میداد مردم را باین لفظ که نزدیک شده
ملکوت سموات و نصاری همه متفق هستند که مراد
از قول یحیی و مسیح است نه روح القدس پس گوییم که
بشارت عیسی هم نیز مختص آن حضرت خواهد بود نه روح
القدس و کذا در انجیل یوحنا در فصل ۱۴ مسطور است
فرموده که عیسی ع که اینها را بشما گفتم که الحال نزد شما حاضرم
اما فارقلیط روح پاک که [illegible] که باسم من میفرستند
و بشما هر چیز را یاد می دهد باز گفته و حالا گفتم بشما پیش
از

از آنکه واقع شود که هر وقت آن در وقوع آید ایمان بیاورید و بدرستیکه
بعد از آن بشما بسیار حرف نمیزنم زیرا که سرور این عالم و بزرگ این
عالم خواهد آمد و باز فرموده که من استدعا میکنم از پروردگار
خود که برای شما فارقلیط دیگر فرستد که با شما تا ابد باقی باشد
و در فصل شانزدهم همان انجیل مسطور است که عیسی فرموده
که اگر من از میان شما نروم فارقلیط نخواهد آمد پس برای بیان
آن اینست که من از میان شما بروم و او بیاید و آن فارقلیط
بعد از آمدن با عالم محاجه و مجادله خواهد کرد و از محاجاتش این
است که او سرور این عالم و بزرگ این عالم است و باز گفته
بدرستی که بشما حرفهای بسیار دارم که باید بگویم اما حالا شما طاقت
این سخنها را ندارید و زمانیکه روح حق مذکور آید پس او تعلیم دهد
بشما همه حق را بجهت آنکه حرف بخود نزند از پیش خود بلکه هر چه
شنیده خواهد گفت و باز در فصل ۱۴ فرموده که راست
بشما میگویم هرکس بمن ایمان آورده تصدیق مرا کرده و اعمالی را
که من بعمل آورده ام بعمل آورد و از آن زیاده تر
بعمل آورد و این کلمات دلالت دارد و کلمه تکالیف

تمام نبوده و احتیاج به بعثت دیگر افتاده و نظر باینکه در فصل ۱۴
مسطور است که فارقلیط در من جزئی ندارد معلوم است
که شخص موعود تابع عیسی نخواهد شد و نصاری در این باب
متمسک شده اند باینکه موعود روح القدس است که بحواریین
و پاپایان و قسیسین و رهبانان آنها حلول کرده واین از چندین راه
مردود است اول اینکه لدن باید از جنس بشر باشد
الطاف وان از الفاظ واجب است چنانکه گذشت دیگر اینکه گفته
که از خدا استدعی میکنم برای شما فارقلیط دیگر بدهد
دان دلالت دارد باینکه شخص موعود مثل عیسی علیه السلام
ناسوتی و صورت بشری دارد و در عرف گویند
که جاء رجل ورجل آخر نه ملک آخر دیگر اینکه گفته که تا
ابد باقی ماند پس اگر مراد آنحضرت نبوده باشد
نصاری بآنحضرت محاجه می کردند که عیسی گفته
که دین خودش باقی است چون آنحضرت تصدیق
عیسی را کرده بود مجال انکار نداشت دیگر اینکه
عیسی فرموده در من جزئی ندارد بقول نصاری
روح

روح القدس تابع و مقوی دین عیسی است دیگر اینکه روح القدس
بعلمای اینها که اسلام آوردند اگر حلول کرده پس اسلام موافق
قول روح القدس باشد دیگر اینکه حلول روح القدس اعجاز
ندارد پس هر کس تواند ادعی کند و متخصص نشود که راست
است ادعای این شخص یا نه واین باعث تعطیل تکالیف
است دیگر اینکه از کجا روح القدس بآنحضرت حلول
نکرده بود و راست نگفته دیگر اینکه افعال مخالف
شریعت عیسی از علمای نصاری سر می زند و دین منافی روح
القدس است دیگر اینکه از کلمات سابقه مشخص شد که روح
القدس یا مثل عیسی است یا ازو افضل پس باید هر معجزه که از
عیسی سر زده باید از کسی که روح القدس باو حلول کرده
سر زند دیگر اینکه روح القدس اگر حلول کند حرف یکی نفر
عالم معتبر خواهد بود پس چرا برای تصحیح کتب محرفه
و دنیا مبدله در عهد قسطنطین و غیره بنای مجامع عمده
و شور و مصلحت میگذاشتند و چندین بار کتب را
تغیر دادند دیگر اینکه حلول امریست باطل

و براهین بر بطلان آن اقامه کرده اند یکی اینکه حلول شیء واحد
باشخاص کثیره باطل است دیگر اینکه از قرار اینها حرف
عیسی که فارقلیط همه حقایق را بیان خواهد
کرد بیان او یعنی تغییر شریعت عیسی خواهد بود پس باید
دین اصلا باقی نمانده باشد زیرا که سابق ناقص بوده
و آن کامل پس ظاهر شد که مراد از فارقلیط شخص پسندیده
است چنانکه نصاری گفته اند و آن احمد یا محمد
یا بشیر است یا تسلی دهنده و مرد و مخصوص بنبی اسلام
است والسلام

مصباح در بیان امامت است

عموما و خصوصا بدانکه دلائل مقتضیه بنبوت مقتضی
لزوم امامت است زیرا که بعد از بیان احتیاج عباد
بتکلیف و تکمیل و وجوب لطف بر حق تعالی
بنبوت هادی ضرور باشد چون حوادث متجدده
و اهواء و آراء مختلف است دائما مظهر و مبین حق
و عالم بر حقایق اشیاء که مصلحت را از مفسدت
تمیز دهد و افعال مقتضیه کمال و نقصان را
بیان

بیان کند و حافظ عدل و زاجر ظالمین و مواظب
و نگهبان تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاسات
مدن باشد لازم خواهد بود و کتاب در این باب
کفایت ندارد زیرا که دلالات الفاظ ظنی است
و مدارک خلق مختلف و طباع متفاوت پس
لاجرم اختلاف میان مکلفین حاصل خواهد شد
و این موجب اختلاط حق به باطل است پس
اعلم و ازهد و اصدق و اکمل باید تا محافظ دین
و شریعت باشد لیکن بعد از ختم نبوت که بیان جمیع
مراتب تکمیل بعمل آمده و هر ناقص را بآن مرتبه
کامله احاطه نیست لهذا باید آن حافظ نبی یا پیغمبر
خاتم باشد زیرا که بعد نبی دیگر نخواهد آمد تا لاحق
تکمیل نواقص شریعت نبی سابق را نماید چنانکه
عیسی علیه السلام فرموده که من نیامده ام تا شریعت تورات را
ابطال کنم بلکه آمده ام تا او را اتمام نمایم پس

چنین نحو که به پایهٔ نص خاص باشند امام خواهد بود و مصداق آیت

نص خاص چنانکه از کلمات و مقالات متواتره ایشان نمود

دو فرقه مختلفه السلام مجد والفخار ندارند جناب مولی الموالی

اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب است و آیه مباهله

دلیل آنست و نشان منزلة هارون من موسی شاهد آن و اما اثبات

بلا فصل او را بنشت دلیل مختصر ادا کنیم که خصم را مجال حرف

نماند دلیل اول اینکه افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع

امن لا یهدی الا ان یهدی کامل و مطلق باید جامع اصول

ملکات رذیله باشد که آن حکمت بالغه و قوة فاضله است و اکثر

بالاتفاق کذا است و همه در همه حال باو رجوع می کردند و در جای اشکال

و عدم حضور الحضرت مشکل قضیة لا ابا حسن لها حکمه و بیانات

و عدالت و عفت بنحو اشرف و اکمل داشته و دلیل دیگر آن

مسلک ایشان پس اقتدا و متابعت منحصر باو خواهد بود بعد پیغمبر

حدیث شریف عن سفیان الثوری عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله

انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب

دلیل دوم

دلیل دوم [illegible]

[illegible]

دلیل سیم ثبوت [illegible]

[illegible]

که حدیث ستفترق امتی بثلثا وسبعین فرقه فرقه فی الجنة
والباقون فی النار متواتر فیمابینها است بمیان فرق دیگر
متفق هستند باینکه بر نهادن تنها موجب نجات است و شیعه
گویند که تا شهادت بامامت منضم اینها نشود موجب
نجات نیست الا آنکه صحیح باشند همه حق باشند چونکه
و مخالف حدیث باشد پس از این حدیث لازم آید
مشعر در قول ناجی باشد دلیل پنجم احادیث است
که اعاظم علمای سنه از عایشه و غیرها متواتره باالمعنی نقل
کرده اند علی خیر البشر من ابی فقد کفر و بدترین خلق بود پس
بوالطمه اسکا التحجامی فضایل و فواضل است پس اقتدای
باو اقتدای بحق باشد دلیل ششم آنکه باتفاق فریقین
آنحضرت معصوم از خطا بود و معصوم واجب [illegible]
نیست پس باید مقتدا به باشد نه آنکه معصوم نباشد
و مطاعن بسیار برای او در همه جا مذکور شود مثل
الله تعالی لاینال عهدی الظالمین و کتب اهل سنه مشحون
است از آنکه آیه تطهیر در شان آل عبا علیهم السلام
وارد شده دلیل هفتم حدیث است در کتب اهل سنه
مذکور است

مذکور است که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک
بها نجی و من تخلف عنها هلک و هیچ کس یک
انکار این حدیث را ندارند باقرار مخالفین ثابت است
که ائمه اطهار ادعای امامت کردند پس تخلف از ایشان
با انکار امامت ایشان و نسبت کذب بایشان می شود
و نظایر این حدیث مخالف هلاکت است دلیل هشتم
احادیث است که اهل سنه در کتابهای خود
متواتره باالمعنی نقل کرده اند که ائمه و خلفای رسول الله
بعدد نقبای بنی اسرائیل میباشند و ایشان بمنطوق
قرآن دوازده نفر بودند و کذا احادیثی که در بعضی تصریح
باسامی آنحضرات شده در بعض اجمالا مذکور آنده و ابن
حجر همه را در صواعق مذکور ساخته چون علمای سابق
شکر الله مساعیهم الجمیله در کتب مفصله بسط در این
باب داده اند و دلایل بسیار ذکر کرده ما در اینجا
و جزء باینها اکتفا کردیم **مصباح** در بیان معاد
بدانکه مذکور ساختیم که روح بعد از قطع علاقه از بدن

باقی است در لذت و الم دارد شروع کنیم باثبات معاد و آن عود روح است
ببدن در نشأهٔ آخرت پس گوییم که هر هوشمند داند که وقوع معاد امر محال نیست بلکه ممکن
و جایز الوقوع است و عود علاقهٔ روح ببدن و احیای اموات در معجزات انبیاء
علیهم السلام چنانکه کتب انبیا دلالت دارد مشهود و متواتر است پس عمده امر امکان
ذاتی امکان وقوعی هم داشته و مخبر صادق از آن خبر داده لهذا احتمال انکار
نخواهد بود و ما در مصباح ثالث مذکور ساختیم که روح را لذت و الم است
و اگر لذاید بدنی هم بآن ضم شود و با دوام و بی اختلاط مساوی باشد اکمل
خواهد بود و اگر اعادهٔ بدن نشود نقصان در لذت و الم حاصل گردد
و اقتضای جزای افعال نیک و بد نیز باید و ترغیب بخیرات و سعادات حقیقی
و زجر از شرور و فسادات بنحو اکمل میسر نشود پس از راه لطف باید اعادهٔ
بدن کند و قول بالتذاذ و تألم روح تنها بی جسم نه بجهت
که مراد از این مرکب از لطیف عناصر و مقصود از آن مرکب از کثیف عناصر است
باشتمال روح ببدن بنحو اشرف یا لطیف بحرکت جوهریه یا بحور جسمانی
لذت و الم بدنی یا بدان مثالیه برای دفع شبهات امثال شبهه آکل و مأکول

و تکلف ابدال

و تکلف ابدال و در ورود [illegible]
بدن با تکلیف [illegible]
لذت و الم بدنی [illegible]
[illegible]

۳۱

[illegible]

زیارت جناب صاحب الامر

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

السلام على الحق الجديد والعالم الذي علمه لا يبيد السلام
على محيي المؤمنين ومبير الكافرين السلام على مهدي الامم
وجامع الكلم السلام على خلف السلف وصاحب الشرف السلام
على حجة المعبود وكلمة المحمود السلام على معز الاولياء ومذل
الاعداء السلام على وارث الانبياء وخاتم الاوصياء السلام
على القائم المنتظر والعدل المشتهر السلام على السيف الشاهر
والقمر الزاهر والنور الباهر السلام على شمس الظلام وبدر
التمام السلام على ربيع الانام ونضرة الايام السلام على
صاحب الصمصام وفلاق الهام السلام على الدين المأثور
والكتاب المسطور السلام على بقية الله في بلاده وحجته على
عباده المنتهى اليه مواريث الانبياء ولديه موجود آثار
الاصفياء المؤتمن على السر والولي للامر المهدي الذي وعد
الله به الامم ان يجمع به الكلم ويلم به الشعث ويملأ به
الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا ويمكن له وينجز به

وعد

وعد المؤمنين اشهد يا مولاي انك والائمة من ابائك
ائمتي وموالي في الحيوة الدنيا ويوم يقوم الاشهاد اسئلك
يا مولاي ان تسئل الله تبارك وتعالى في صلاح شاني
وقضاء حوائجي وغفران ذنوبي والاخذ بيدي في ديني و
دنياي واخرتي ولاخواني واخواتي المؤمنين والمؤمنات
كافة انك غفور رحيم بس دو رکعت نماز زیارت بکن [illegible]
اللهم عظم البلاء وبرح الخفاء وانكشف الغطاء وضاقت
الارض ومنعت السماء واليك يا رب المشتكى وعليك المعول
في الشدة والرخاء اللهم صل على محمد وال محمد الذين فرضت علينا
طاعتهم فعرفتنا بذلك منزلتهم وفرج عنا بحقهم فرجا عاجلا
كلمح البصر وهو اقرب من ذلك يا محمد يا علي انصراني يا علي يا محمد
فانكما ناصراي واكفياني فانكما كافياي يا مولاي يا صاحب الزمان
الغوث الغوث الغوث ادركني ادركني

بسم الله الرحمن الرحيم

من لي بعاصف شملا لا يسلفني   الى العزيز يلقيني ويلساني

الى الذي فرض الرحمن طاعته … على البرية من جن وانسان
علي المرتضى حاوي مدائحه … اسفار توريته بل ايات قرآن
ما التين تشلال ولا ملم … من ترب ساحته طول الجفان
تنزه الرب عن مثل لحيدر نا … بانه من رسول الله ثان
كان رحمته في حي سطوته … ارام وجرة في اساد خفان
عم الورى كرما فاق الذي سما … روي الثرى غماما من غيوم نيسان
فالدين منتظم والشمل ملتئم … والكفر منهدم من سيفه القان
كالبرق في بسم والنار في ضرم … والماء في سجم من بحر انسان
فقاره وهي في غد تحللها … اهل الوعيد حواها حلل قران
تلا اقتدى برسول الله في ظلم … والناس طرا عكوف عند اوثان
نسالهم كيف ضلوا بعد ما ظهرت … لهم بوارق ايات وبرهان
فهل اريد سواه حين قيل لهم … هذا علي ولي والاه والالي
هل ردت الشمس يوما لابن حنتمة … ام هل هوى كوكب في بيت عثمان
هل جاد يوما ابو بكر بخاتمه … مناجيا بين تحريم واركان
لولا لم يجد واكفوا لفاطمة … لولا لم نفهموا اسرار قرآن

لولا كان رسول الله ذا عقم … لولا ما انقدت مشكوة ايمان
لولا ما خلقت ارض ولا فلك … لولا لم تقترن بالاول الثاني
هل في فراش رسول الله بات فتى … سواه اذ حف من فضل ميزان
ما كان ربا ولكن ليس من بشر … وليس يشغله شأن عن الشان
هو الذي كان بيت الله مولده … فطهر البيت من ارجاس اوثان
هو الذي من رسول الله كان له … مقام هارون موسى بن عمران
هو الذي صار عرش الرب شنفا … اذ صار قرطيه ابناه الكريمان
الله اه مسحت ظهرا به مسحت … يد الاله عليه عز من شان
عمت سنا بلبه الافاق ان شجرا … سقته فهو مع الطوبى كصنوان
تفيض راحته للناس عاجلة … عقد اللآلي بلا مهل كنيسان
رحب الاكف اذا فاضت انامله … لولم يقل حسبي يوم طوفان
ما استقر الرواسي تحت صارمه … كالطور تندك من اس وبنيان
لولا الوصية فالشيخان اربعة … يوم السقيفة بل عثمان اثنان
فيا عجبا من الدنيا وعادتها … ان لا تساعد غير الوغد والداني
من كان نص رسول الله عنه … لامرة الشرع تبليغا بلا سلطان

فقال بلغ والا فادراتلك ما ... ما بلغت حتى رسالاتي وتبياني

بين الجماهير في بيدا قد ملئت ... بكل من كان من اعقاب عدنان

وقال صحب رسول الله قاطبة ... بخ لذا الدر وكان الاول الثاني

من بعد ما شدد الرحمن امرته ... على الرسول باحكام واتقان

تقدمه اناس ليس عندهم ... نص الاله ولا منطوق برهان

حتى اذا احدثت الاحداث بعدهم ... بين اليهود بتحقير وخذلان

من بعد ذا ابن هند قام ملتمسا ... تموها امره من ثار عثمان

من امة جهلت تمر به حملت ... اهل الخلافة من بين الانس والجان

لا اضحك الله سن الدهر ان له ... قواعد عدلت عن كل ميزان

عليهم اللعن ما دار السما جري ... عليهم اللعن ما كر الجديدان

لانهم الظلام في كبد ظلما لنفسهم ... فاللعن والبعد كانا عليهم اصلان

فانهم سلبوا فجعل اعيان علمهم ... بغض الاله عداوة الرحمن

فاللعن ما دام الجري من معادنه ... كانت على الاولان والثالث عثمان

هذا دعا مستجاب لانه

ختم على النقطة اظهر ...

حرر ذلك في يوم جهارشنبه بيست وهشتم شهر محرم الحرام در بلده ... دار الخلافة

فقير حمود ... محمد ...

١٢٨٣

ما ابتر ورق بعد ازاله ورق

٣٦

جاب ياغوث الاعظم قل لاصحابك من اراد منكم ان يصل الي فعليه للخروج من كل شي سوائي ياغوث الاعظم من خرج من غنية الدنيا يتصل بالاخرة ومن اخرج عن غنيته الاخرة يتصل الي ياغوث الاعظم من اخرج من الاجسام والنفوس ثم اخرج من القلوب والارواح ثم اخرج من الامر والحكم يصل الي فقلت يارب اي صلوة اقرب اليك قال الصلوة التي ليس فيها سوائي من الجنة والنار والمصلي غائب عنها ثم قلت يارب اي صوم افضل عندك قال الصوم الذي ليس فيها سوائي والصائم غائب عنه ثم قلت اي عمل افضل عندك فقال الاعمال الذي ليس فيها سوائي من الجنة والنار وصاحبه غائب عنه ثم قلت يارب اي بكا افضل عندك قال بكا الصالحين ثم شوقا الي القائي وانا اشد شوقا اليهم ثم قلت يارب اي ضحك افضل عندك قال ضحك الباكين فقلت يارب اي توبة افضل عندك فقال توبة المعصومين ثم قلت يارب اي عصمة افضل عندك قال عصمة التائبين قال ياغوث الاعظم ليس لصاحب العلم سبيل عندي مع العلم الا بعد انكاره لانه لو ترك العلم عنده صار شيطانا قال رايت الرب تعالي

فساله يا رب ما معنى العشق قال يا غوث عشق لي وتقلبك عن
سوائي قال يا غوث اذا عرفت ظاهر العشق فعليك بالفناء عن
العشق لان العشق حجاب بين العاشق والمعشوق قال يا غوث
الاعظم اذا اردت التوبة فعليك باخراجهم الذنب عن النفس
ثم باخراج خطراته من القلب فاذا فعلت ذلك تصل الي ربك
والا فانت من المستهزئين قال يا غوث الاعظم اذا اردت ان
تدخل حرمي فلا تلتفت بالملك والملكوت والجبروت لان
الملك شيطان العالم والملكوت شيطان العارف والجبروت شيطان
الواصل فمن رضي بواحد منها فهو عندي من المطرودين قال
يا غوث الاعظم المجاهدة بحر من بحار المشاهدة وحيتانه
الواقفون فمن اراد الدخول في بحر المشاهدة بدون المجاهدة محال
فعليه باختيار المجاهدة بدون المشاهدة قال يا غوث الاعظم من حرم
عن المجاهدة فلا سبيل له الي المشاهدة من اختار المجاهدة لي لا
لغيري فله مشاهدة بي قال لابد للطالب من المجاهدة كما لابد لهم
مني قال يا غوث الاعظم ان احب العبادة الي عبادة العبد الذي كان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله كاشف الغمة وفارج الهمة والصلوة والسلام على نبيه
خير البرية وشفيع الامة اما بعد قال الغوث قال الله يا غوث الاعظم
المتوحش عن غير الله هو المستانس بالله قال يا غوث الاعظم قلت لسلك
يا رب العزة كل طور بين الناسوت والملكوت فهي شريعة وكل طور
بين الملكوت والجبروت فهي طريقة وكل طور بين الجبروت واللاهوت فهي
حقيقة قال يا غوث الاعظم ما ظهرت في شيء كظهوري في الانسان ثم سالت
يا رب هل لك مكان فقال انا مكون المكان والالوان وليس لي مكان
ثم سالت يا رب هل لك اكل وشرب قال اكل الفقير وشربه فهو اكلي
وشربي ثم سالت يا رب من اي شيء خلقت الملائكة من نور
الانسان وخلقت الانسان من نوري وجعلت الانسان مطيتي
وجعلت ساير الاكوان مطية له قال يا غوث الاعظم نعم الطالب انا
ونعم المطلوب الانسان ونعم الراكب ونعم المركوب وله ساير
الاكوان قال يا غوث الاعظم الانسان سري وانا سره ولو عرف
الانسان منزلته عندي لقال في كل نفس من الانفاس لمن الملك اليوم
لله الواحد القهار قال يا غوث الاعظم لما اكل الانسان طعاما وشرب

الجبروت

منزلنا

شرابا وما قعد وما قعد وما نطق وما صمت وما فعل فعلا وما توجه لشئي
وما غاب عن شئي الا انا فيه شاكنه محركه ومسكنه قال يا غوث الاعظم
جسم الانسان ونفسه وقلبه وروحه وسمعه وبصره ولسانه ويده
ورجله كل ذلك اظهرت له بنفسي لنفسي لا هو الا انا ولا انا غيره
قال يا غوث الاعظم اذا رايت الفقير المحترق بنار الفقر والمنكسر بكسرة
الفاقة فتقرب اليه لانه لا حجاب بيني وبينه قال يا غوث الاعظم
لا اكل طعاما ولا اشرب شرابا ولا انم نومة الا عندي فما اكلت طعاما
ولا شربت شرابا ولا نمت نومة بقلب حاضر وعين ناظر الا انا عند ربي
قال يا غوث الاعظم من حرم من السفر الباطن ابتلي بالسفر الظاهر ولم تردد
الا في السفر الظاهر الا بعدا مني قال يا غوث الاعظم الاتحاد حال
لا يعبر بلسان المقال فمن آمن به فقد امن واسلم ومن ترد الاتحاد قبل ورود
الحال فقد كفر ومن اراد العبادة بعد الوصول فقد اشرك بالله العظيم
قال يا غوث الاعظم من سعد بالسعادة الازلي فطوبي له ولم يكن
مخذولا بعد ذلك قط ومن شقي بالشقاوة الازلي فويل له ولم يكن مقبولا
قط قال يا غوث الاعظم جعلت الفقر والفاقة مطيتين للانسان فمن ركبهما

فقد

٣٧

فقد بلغ المنزل قبل ان ينقطع المسافة والبوادي قال يا غوث الاعظم
لو علم الانسان ما كان له بعد الموت ما تمنى الحيوة في الدنيا قط
ويقول بين يدي الله تعالي كل لمحة ولحظة يا رب امتني تمنى قال
يا غوث الاعظم تحجر الخلائق غدا يوم القيامة الصم والبكم والعمي
ثم التحير والبكا وفي القبر كذلك قال يا غوث الاعظم المحبة حجاب
بين المحب والمحبوب فاذا فني المحب عن المحبة وصل بالمحبوب قال يا غوث الاعظم رايت
الارواح كلها يترقصون في قوالبهم بعد سماع قوله الست بربكم
الي يوم القيمة قال الغوث رايت الرب تعالى قال يا غوث الاعظم
من سأل عن الرؤية بعد العلم فهو محجوب بعلم الرؤية ومن ظن ان الرؤية
غير العلم فهو مغرور برؤية الرب تعالى قال يا غوث الاعظم من راي
استغني عن السؤال في كل حال ومن لم يري فلا ينفعه السؤال فهو محجوب
بالمقال قال يا غوث الاعظم ليس الفقير عندي من ليس له شئي
بل الفقير الذي امره في كل شئي اذا قال لشئي كن فيكون قال يا غوث
الاعظم لا الفة ولا انفة في الجنان بعد ظهوري فيها ولا وحشة
ولا حرقة في النار بعد خطابي لاهلها قال يا غوث الاعظم انا اكرم

من كل كريم وانا ارحم من كل رحيم قال يا غوث الاعظم فقلت لبيك يا رب
العرش العظيم قال قل لبيك يا رب العرش الكريم والرحيم قال يا غوث
الاعظم نم عندي لا كنوم العوام اي العوام تراني فقلت لبيك
كيف انام عندك قال الجمود الجسم عن اللذات وجمود النفس عن الشهوات
وجمود القلب عن الخطرات وجمود الروح عن الخطيئات وفناء ذاتك
في الذات قال يا غوث الاعظم قل لاصحابك واحبابك فمن
اراد منكم صحبتي فعليه باختيار الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا قال
يا غوث الاعظم طوبى لك ان كنت راضيا على ربك ثم طوبى لك
ان كنت عفوا لربك قال يا غوث الاعظم جعلت في النفس طريق
الزاهدين وجعلت في القلب طريق العارفين وجعلت في الروح
طريق الواقفين وجعلت النفس محل الاسرار قال يا غوث الاعظم
قل لاصحابك اغتنموا دعوة الفقراء فانهم عندي وانا عندهم
قال يا غوث الاعظم انا ماوى كل شيء ومسكنه ومنظره والي
المصير قال يا غوث الاعظم لا تنظر الى الجنة وما فيها تراني بلا واسطة
قال يا غوث الاعظم اهل الجنة مشغولون بالجنة واهل النار مشغولون

بالنار

في الفقر

اغتنموا

ولا تنظر الى النار وما فيها تراني بلا واسطة

بالنار واهل الله مشغولون عني واهل الجنة يتعوذون عن النعيم
كاهل النار يتعوذون عن الجحيم واهل الله يتعوذون مني ومن شغل
لسوائي كان بصاحبه النار يوم القيمة قال يا غوث الاعظم
اهل القرب يستغيثون عن القرب كاهل البعد يستغيثون عن البعد
قال يا غوث الاعظم ساق العرش كتبت من احبني احببته ومن
ذكرني ذكرته ومن سألني اعطيته وانا جليس من ذكرني وانا ناصر
من استنصرني وانا غافر من استغفرني قال يا غوث الاعظم ان لي عبادا
سوى الانبياء والمرسلين لا يطلع على احوالهم احد من اهل الدنيا
ولا احد من اهل الاخرة ولا احد من اهل الجنة ولا احد من اهل
النار ولا مالك ولا رضوان ولا خلقتهم للجنة ولا للنار ولا
للثواب ولا للعقاب ولا للحور ولا للقصور امنهم وان لم يعرفهم
يا غوث الاعظم منهم ومن علاماتهم في الدنيا ان اجسامهم محترقة من قلة
الطعام والشراب ونفوسهم محترقة عن الشهوات وقلوبهم محترقة عن
الخطرات وارواحهم محترقة عن الخطاب وهم اصحاب البقا المحترقين
بنور اللقا قال يا غوث الاعظم اذا جاءك العطشان في يوم شديد

ولا للغلمان وحور

يد

الحزن وانت صاحب الماء البارد وليس للاحاجة بالماء فلو كنت
تمنعه فانت اجل الاجلين فكيف امنعهم رحمتي وانا شهدت
على نفسي باني ارحم الراحمين قال يا غوث الاعظم ما بعد عني احد
من المعاصي وما قرب مني احد بالطاعات قال يا غوث الاعظم
لو قرب مني احد بالطاعات لكان اهل المعاصي لانهم اصحاب
العجز والندم قال يا غوث الاعظم العجز منبع الانوار والعجب
منبع الظلمة قال يا غوث الاعظم اهل المعاصي محجوبون بالمعاصي
واهل الطاعة محجوبون بالطاعة وبلا وراثهم قوم اخرون ليس لهم
هم بالمعاصي ولا هم بالطاعات قال يا غوث الاعظم بشر المذنبين
بالفضل والكرم وبشر المعجبين بالعدل والنقم قال يا غوث الاعظم
اهل الطاعة يذكرون النعيم واهل العصيان يذكرون الرحيم
يا غوث الاعظم انا قريب من العاصي بعد ما فرغ من المعاصي وانا
بعيد من المطيع بعد ما فرغ من الطاعات يا غوث الاعظم خلقت
العوام فلم يطيقوا نور بهائي فجعلت بيني وبينهم حجاب الظلمة
وخلقت الخواص فلم يطيقوا جوارى فجعلت الانوار بيني وبينهم

قال

له الولد والوالد والوالدة وقلبه فارغ منها فلو ماتتا فليس له
الحزن بموتهما ولو ماتت الوالدة فليس له الهم بفوتها فاذا بلغ العبد
بهذه المنزلة فهو عبدي فلا والد ولا ولد ولا والدة ولم يكن
له كفوا احد قال يا غوث الاعظم من لم يذق فنا الوالد المجتبى
وفنا الولد بمودتي لم يجد لذة الوحدانية الفردانية قال
يا غوث الاعظم اذا اردت ان تنظر الي في محل فاختر قلبا
حزينا فارغا عن سوائي فقلت يا رب ما علم العلم قال علم العلم فهو
الجهل عن العلم قال يا غوث طوبى لعبد مال قلبه الى المجاهدة
وويل لعبد مال قلبه الى الشهوات ثم قال الغوث رايت الرب
تعالى ثم سالته عن المعراج قال يا غوث المعراج هو الخروج والعروج
من كل شيء سوائي وكمال المعراج ما زاغ البصر وما طغى قال يا غوث
لا صلوة لمن لا معراج له عندي ثم سال الغوث يا رب ما افضل
الغوث قال الي يا غوث الاعظم سلطان المشائخ فضلت الغوث
على الاولياء العظام وخصصت هذا قدمك على رقاب كل اوليائي
قال يا غوث الاعظم قطب الاقطاب رئيس الثواب ناصر الاسلام والمسلمين

وقال الغوث يا غوث لا تجزع عن الصلوة عن الصلوة الى [illegible]

يا فرد الصمد انيه الوحدانية اساس السموات والارض به
يا غوث حضرت ميران سيد محيي الدين ابو محمد عبد القادر
كيلاني قدس سره العزيز در مدرسه صدر بدر به الحلال مه حرير شد

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم انا نحمدك على ما اسبلت من جلابيب نعمك وسبلت من سيبك
كرمك ونشكرك على ما اندت من كلماتك التامة وزندت من جبائل
العامة وانفت من لذاذات معرفتك ونفضت من رذازات عوارفك
ونثني عليك بما اسلت لنا من مخصاح العلوم وغسلت عنا من
اوضاح اللوم وكحلتنا برود تقييك ونحلتنا من جود يمينك شكرا
يملأ حاضرة المجهود وحمدا يليق بالحامد دون المحمودات كرمتنا
بسلامة الفطرة وخصصتنا باصابة الفكرة واعززتنا بالنفس الناطقة
وميزتنا بالفراسة الصادقة وانطقتنا بالحكم البالغة وايدتنا بالبراهين
الدامغة فاحرفنا من مذاهب الشهوات وارشدنا في غياهب الشبهات
بنور وجهك اللهم اهدنا كما ربيتنا في مهدنا وقنعنا من رزقك

بالكفاف

بالكفاف كما ابدعتنا بالنون والكاف وابعثنا من فراش الغفلة
منتبهين واجعلنا من الصالحين اوبم مشتبهين وصل على افضل خلقك
واشرفهم واعلمهم بك واعرفهم وازكاهم عرفا واطهرهم واصفاهم
خلقا وازهرهم واسمحهم يدا واجودهم واحسنهم سيرة واجودهم
وعلى اصحابه وانصاره المواسين وعترته من ال ياسين وعلى خلفائه
الميامين وعلى من يقول امين وبعد فقد اشار الي وليي من اوليائه
الله تعالى امره قلادة الرقاب وطاعته عوذة العقاب ام شفيق
وصنو رفيق طالما تراكضنا في مهبل الطين وتساقطنا في مسقط الدين
وقلبنا ارض الجنة ظهرا وبطنا حتى اخرجنا وهبطنا هو القطب السالك
والحي الهالك والنمل الناسك النجم الزاهر والسمع الساهر والطالع
الغائر والواقع الطائر ظهير الدين وظهره وظهير الحق وظهره
احمد بن محمود بن علي الجوني زاد الله توفيقا وحشره مع الصديقين
وحسن اولئك رفيقا امرني ان اجمع له مائة مقالة في الوعظ والنصيحة
والخطب الفصيحة اسلك فيها مسلك العلامة جار الله عمر بن محمود
الزمخشري في مقالاته المسماة باطواق الذهب والذي صاغه

الزمخشري هو الذي يضوع عنه الطوق البهي والقول المرضي والعطا
الفيض مدده سماوي وايته اناوي كانما يوحي اليه الحاء فيحيى به الشمع
احياء واين المذمن الخضرم واين من السلاف ما الخضرم واين دوحي
الزنبور من نغم الزنبور وكم بين لبوس يستدفي بغيف الحلب وبرفود مسلسه
يلبع من القلب ويقع في القلب وكم بين جموم بروق الرجال ويلاعي
السجال وبين ناخر ينازع النازع ويتعب الكارع ومن سلك اللآلي
نسي الجاحة ومن ملك اليواقيت نبذ الزجاجة ومن راد البطيحة لم
يقل العراق ومن ورد البحر استقل السواقي وانا احكي لك حالي وحاله
هو يقول وانا اتقول وهو الكحل وانا التكحل تمري تخشبي وفرسي خشبي
والضيغم المجصص غير صائل وفرس الشطرنج ليس بصاهل ولكني رايت طاعة
هذا الامر فرضا مؤديا ولم اجد لحكمه مردا فاخذت في جمعه مستظهرا
بالظهير استنطها رالترصيع بالنظير متكلفت والفت وسارعت وترعت
فيه بقلب يجب وزينته وكتبته كما استيسر لا كما يجب وسميته باطباق
الذهب وحذوت حذوه واقتفيت اثره وخطوه وهي مائة مقالة
صيغت دمالج للعضد وعقائق للجيد وختمت كل مقالة منها باية
في طرز

من كتاب الله المجيد جعلتها كوكبة ثاقبة لمغربها وكلمة باقية في عقبها
فهي لها عقب ولختامها مسك عبق ولا ابتغي الا وجه الله بما فصلت وقطعت
وان اريد الا الاصلاح ما استطعت واستغفر ربي واليه المصير و
اتوكل عليه وهو نعم المولى ونعم النصير المقالة الاولى يا ارباب القوة والطاعة
انظروا بعين الاناة الى اهل الفاقة وما ركبار الناقة رفقا بضعفا
الساقة ويا حملة الاوزار وخزنة المال المستعد لاتجروا ذيل الانخا
على ارباب الانقيا فقلوبهم خير من قلوبكم ومطلوبهم اعز من مطلوبكم
شغلكم الصفق بالاسواق عن تنسم قبول الاشواق والهاكم حب
الرزق عن الرزاق ويا عمار الخراب وشراب السراب لا تعمروا
هذه القرية الجلحا ولا تسكنوا هذه المهلكة الفيحا ولا تتخذوا الدنيا
الفانية سوقا ان الباطل كان زهوقا المقالة الثانية ابن ادم
عجن من الصلصال وابتلي بالحل والفصال ثم تاه بشرائف الخصال وما
دري ان الخصال الحميدة من مواهب الرحمن لا من مكاسب الانسان
ما العقل الا عطية من عطاياه وما النفس الا مطية من مطاياه فان
شا زمها بزمام الهدي وان شا تركه سدي فلا يستطيع لنفسه

خفضا او رفعا قل فمن يملك لكم من الله شيئا ان اراد بكم ضرا او اراد
بكم نفعا **المقالة الثالثة** العمر وان طال فاخره طائل وكل نعيم لا محالة زائل
سفينة تسري ولا تدري ترصد للموت فلكل طالعة افول وتزود للدار
الاقامة فلكل غائب قفول اتخذ الدنيا سوقا مسلوكا لا بيتا مملوكا
فهي حانوت لا تطرق الا للتجارة ودار لا تسكن الا بالاجارة ما هذه
الحياة الفانية الا انفاس تتردد ومستنقطع وقامات تتمدد وستنقلع
فهل ادرك الامل امله قبل ان يبلغ الكتاب اجله وهل ملا الحي اذ
ياله الا ملأ الاجل مكياله اغتنم الخمس قبل الخمس وادرك عمرك قبل غروب
الشمس تبتغ فرصة فلا تفوتنك فرصة ان ادركتها فهي النيل كالنيل
وان فاتتك فهي الويل كل الويل هو الزمان لا يقف في مسيره والدهر
لا يرؤف باسيره قال الله ومن اصدق من الله حديثا يغشي الليل النهار
يطلبه حثيثا **المقالة الرابعة** قد كاد يتحمل البائس وقلب ضل الليل الغاسق
وراس حني كبرا وصدر مسح حبرا وطرف ينظر شزرا ويرجم الغيب حزرا
وحرص كامل وهمة ناقصة وذيل مسبل ونفس قالصة فيا هذا تركن الى الدنيا
عن قليل تقلعك وتنزل على وجه الارض وعما قليل قريب تبلعك اقصد

في مشيد فانك تمشي في عرين الاساد وخفف الوطء ما اظن اديم الارض
الا من هذه الاجساد لعمري من باين تلون الليل والنهار لا يغتر بلا عمره ومن عرف
ان بطن الثرى مضجعه لا يمرح على ظهره ومن عرف الدهر حق العرفان زهد فيه
ومن شغله ذكر الموت لا يضحك ملء فيه فيا قوم تركضون خيل الخيلاء
في ميدان العرض ءامنتم من في السماء ان يخسف بكم الارض **المقالة الخامسة**
خليلي هبا طالما قد رقدتما الا تنشدان اليوم ما قد فقدتما اين اخوان
عاشرناهم وخلان ابن زيد وعمرو وفلان وفلان اين رضعاء الكؤوس
ومن تقسيم رياهم في الرؤس وانار رؤياهم في النفوس الابرد عنا موت
الاباء والامهات عن اباطيل الترهات الا ان المرء غافل مطرق والموت
واعظ مغلق ينادي اقواما تظنهم قياما وهم قعود وتحسبهم ايقاظا وهم رقود
تكرهون جرع الحمام وانا سائلكم قل ان الموت الذي تفرون منه فانه ملاقيكم
المقالة السادسة يا رافع اليد في الدعاء وداعي الحق بالنداء انه لا يسمع
بالصماخ فاقصر من الصراخ اتنادي باعداء ام توقظ راقدا ان الله
لا تاخذه السنة ولا تغلطه الالسنة عليم برموز الخرس كما يفهم لغة
الترك والفرس يسمع دبيب النملة الخرساء على الصخرة الملساء في لجة

المساء كما يمع بغام الظبية الجيد في صحن البيد الا ان رفع اليد بالدعا
سمعه ورفع الصوت بالنكاية تسمعه كما هذه القهقهة والندا وما هذه
الضجة الشنعا امن القرب تتألم ام من الترب تتظلم ام مع الهك تتكلم
اتحسبه مثلما في سمعك ام زاما جهل اسمك انام من خلق الانام
ام رقد من اخذ الذنب والنقد معاشر الضعفة تطوفون ان لا تبلغوا
اقواتكم دون ان ترفعوا اصواتكم لا تدعوا اليوم ثبورا لقد ظننتم ظن
السوء وكنتم قوما بورا المقالة السابعة طوبى للنبيه الخامل الذي سلم عن اشارة
الانامل وتعسا لمن قعد في الصوامع ليعرف بالاصابع خزائن الامناء
مكتومة وكنوز الاولياء مختومة والكامل كامن متطامن والناقص قصير
يتطاول والعاقل قنعه والجاهل طلعه فاقمع قموع الحيات واكمن
في الظلمات كمون ماء الحياة وضن كنز في التراب وسيفك في القراب
وعف اثارك بالذيل المسحوب واستر روائح نفحة التسحوب فالنباهة
فتنة والوجاهة محنة فكن كنزا مستورا ولا تكن سيفا مشهورا ان
النظام جدير ان يقبر ولا يحشر والبالي خليق ان يطوى ولا ينشر لو علم
الجندل صولة النجار وغصة المنشار لما تطاول شبرا ولا تخايل كبرا

ويقول

وسيقول الجندل المتقل ليتني كنت ترابا ويقول الكافر يا ليتني كنت
ترابا المقالة الثامنة ما اقوم قناتك لو استعملت في امر ساناتك وما
اصلح شانك لو رايت في مرآة الاعتبار ما شانك وما اقرب مفرقك
لوهيات سفرتك لمثلك وسنان كسلان بطي كانك نهلان نهتف
بك حمائم الصبح وتغطي في المهد وترمك سوانح الظبا وتنام كالفهد
لقد انذرك نذير الموت وتتصامم عن الصوت وقد سطع الصبح وهب النعامى
وكانك احشم ارتقاءي اليه لو ملكت زمام الشمس لقيمت اليوم
الى الامس لتحسب اليوم يومين وتجعل الوقت وقتين فيا غافلا والرحيل
فقد عبرت قوافل العمر والنجاء فقد انكسرت عوامل السمر تتبطأ عن
حلبة السباق بحزايا الاتان وتساق تنشاق ولكن من خلف الاذن
فسر قبل ان يسري بك واطمع من يريد السري بك وسابق ينصرف بها
ونيرا ودعه وهاجر فجل في الارض مراغما كثيرا وسعة المقالة التاسعة
الشقي من يتقلب في البلاد وبعض الله في الاولاد تقاسي بلية البرد والحر
ويركب مطية البحر والبر ويجمع الذر الى الذر فيركم جميعا ويتركه سريعا
البخيل كل البخيل من يبذل نفسه ويخزن فلسه والشحيح كل الشحيح من ينفق على الدرهم

الصحيح فلا يكره مصارفه ثم يقسم بعده بجارته والسعيد حق السعيد
من تجهز للسفر البعيد ان رزق مالا فرقه يمينا وشمالا فيغني به جيرانه ويطعم به
ايرانه لا يمسكه في يده ولا يدخره لغده انما هو الزاد يقدمه لمسراه والمال
ياخذه بيمناه ويرده بيسراه تعسا للبخلاء باحويج جيوبهم يوم يحمى
عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم الا احرك عنهم و
اقول لك من هم هم الجماعون الطماعون الذين هم يراؤن ويمنعون الماعون

المقالة العاشرة نعم العون على الطريق صحبة الرفيق ليس الاخ من
يتمسك بعروة الاخاء في زمن الرخاء يستغني بدينارك ويصطلي
بنارك ويتبرك بزمانك ليبرك على رغفانك يطوف حولك ويسوف
بولك ويروم طولك ثم ان زلت بك قدمك او زالت عنك نعمك
قابل احسانك بالاساءة ونكاحك بالبراءة يطرقك بجنوده ويزحمك
ويلقاك وحيدا فلا يرحمك يشمتك ان بدت منك ضرطه وشمت
بك ان عرضت لك ورطه يهواك ما دارت رحاك ويرضاك ما
هبت صباك حتى اذا تغير دواؤك وتغيم هواؤك ارتد عن دينه
وحنث في يمينه انما الصديق الصادق من لا يصاحبك عينا والظاهر

الظاهر

الظاهر ما لا تحتمل خبثا هو الذي يصحبك فقيرا وغنيا ويالفك نضيجا
ونيا لا يغادرك راكبا او راجلا ولا يودعك نازلا او راحلا يعادك
ان اسهلت او احزنت ويتيا ونك ان جريت او حرنت يتا منك اذا
هويت ويعاونك اذا اقويت ينصحك اذا علا امرك ويصحبك اذا
حضر خبرك اولئك خيار الخلصا وكرام الجلساء واحلاف الصباح وسمار
المساء والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرين في البأساء **المقالة
الحادية عشرة** العاقل قصي مرامي النظر فسيح مرامي العبر على مرام الخطر يرى
مكنون اسرار الغد من عنوان اليوم ويقطف ثمار الغيب من صوان النوم

يرى موعودا   بارزا فكن يقظانا حذرا ومثل الغيب

ذكر القادر وقدرته واذا انعمت فاذكر الصائد وقربته واعلم
الايام مقرونة بالغم وحلاوة الدنيا معجونة بالسم ولج الدهر
واذا ضحكت فاحرص للبكا واياك ان تقنع من العلوم بالقشور ومن الرق
المغشور بالدوائر والعشور اولئك قوم نزلوا هذه الثنية وغفلوا
عن المرحلة الثانية وشغلوا بالدنيا الدنية عن القطوف الدانية
فهم في مهابط الغي سافلون وفي مباذل العيش راتلون يعلون

ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم عن الاخرة هم غافلون **المقالة الثانية عشرة**

ليس التزهد من تطاول وكاثر بل المتزهد من تطول واثر وليس المحسن من

روي القرآن انما المحسن من ادي الطاعات وليس البر ابانة الحروف

بالامالة والاشباع انما البر اغاثة الملهوف بالانالة والاشباع ولا

خير في زكاة لا يبدي معروفا ولا بركة في لبنة لا تتبع حروفا فواللّٰه

لمن تدخر اموالك اقسم الفلك قبل ان تقسم خلفك ان منازل

الخلق سواسية الا من لديه مواسية فارفعهم انفعهم واسودهم

اجودهم وافضلهم ابذلهم وخير الناس من سقي ملواحا ونصب للجند تلواحا

والكرم نوعان احسنهما اطعام الجوعات والعازم من قدم الزاد

لعقبة العقبى واتى المال على حبه ذوي القربى **المقالة الثالثة عشرة**

ايها السائل كف يد التشفع واجمل على باب الدني قفلا ولا تعطي

لئيما اوتي من العاجل ثقلا ولا ترض لنفسك رقا لتملأ زقا ما ملاه

سابق الاولي ولا سارق الازني واجمل في الطلب فانك لا تبيت حتى

تملأ رزقك ولن تموت حتى تستوفي رزقك تطلب الرزق وهو طالبك

وتستبطي حصوله وهو مصاحبك وتستقبل قادمه وهو في بلدك وتنشد

ضالته

ضالته وهو في يدك واختر لنفسك دين الادب واحذف من نصفه

كلا ملك حرف الجر وسين الطلب بتا لمعتد لاجتلاب رزق معتد فلا

تهتم لرزقك فان الرزق هيئ لك قبل خلقك فان جرست كحل

الالتمت كفيل فالله يكفلك وكفى به من كفيل فارفع خصاصتك لجناب

الصفوة ان الله هو الرزاق ذو القوة **المقالة الرابعة عشرة** انتبه يا صحيح

وانتعش يا قبيح واستمسك فان الهوى صرعه ينسيه ذيلك للاسراء

وضيم خليلك للاجراء امر ذو تبعات وقفر ذو تلعات ونشوة

بعدها حسرات وسكرة دونها سكرات موت وغزا وحشر وجزاء

نزع وهول المطلع وقبر وضيق المضطجع ونزرو النفس عاجزة وعرض

والارض بارزة والصحف الفاحشة والناس نيام والصيحة الواحدة

فاذاهم قيام هبلت اللنوم حبلت بعدت اللهو شهدت سموم

وزمهرير ويوم عبوس قمطرير والصراط طريقان والناس فريقان

سعيد وما ادريك وشقي وعسال الزبد بيد الظنون كيد المنون ام

تنفذ بهذا الفكر المهوس في هذا السقف المقوس ام للانسان ما تمنى

احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا **المقالة الخامسة عشرة**

من الناس من يستطيب ركوب الاخطار وورود البثار ولحوق
العار والشنار ويستحب وقد النار وعقد الزنار لاجل الدينار
ويستلذ سف الرماد ونقل السماد لاجل الاولاد ويصبر على نتف الحبال
ونتف السبال لشهوة المال يبدل الايمان بالكفر ويحفر الجبال
بالظفر للدنانير الصفر ويلج ما ضغى الاسود للدراهم السود لا يكره
صداعا اذا نال كراما ويلقى النوائب بقلب صابر في طاعة الشح ايلى
جامر يأبى العز طبيعة ويرى الذل شريعة وان رزق لعيشه سبيلها
صنيعة ومن الناس من يختار العفاف ويعاف الاسفاف يدع الطعام
طاويا ويذر الشراب صاديا ويرى المال رائحا وغاديا يترك الدنيا
لطلابها ويطرح الجيفة لكلابها لا يسترق لئام الناس ويقنع
بالخبز الناس يكره المن والاذى ويعاف الماء على القذى ان
اثرى جعل موجوده معدوما وان اقوى حسب قفاره مادوما جوف
خال وثوب بال ومجد عال وثوب اسمال ووراءه عز وجلال
وعقب منقوق وذيل مفتوق يجره فتى معشوق لله تحت قباب العز طائفة
اخفاهم في رداء الفقر اجلالا هم السلاطين في اثواب مسكنة

استعبدوا

استعبدوا من ملوك الارض اقيالا غير ملابسهم شم معاطسهم جروا على
تلك الحفر اذيالا هذي المعادة لا ثوبان من عدن خيطا قميصا فصارا بعد
اسمالا تلك المناقب لا قعبان من لبن شيبا بماء فعادا بعد ابوالا
هم الذين جبلوا امرام من التكلف يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف المقالة
السادسة عشرة طبع الكريم لا يحتمل حمل الضيم وهو الصيف لا يقبل غمة الغيم
والنبيل يرضى النبال والحسام ويأبى ان يسام وان يقتل صبرا ويودع
قبرا خير من ان يصيبه جفير الحقا بثياب الاكفاء يهوى المنية ولا يرضى الدنية
يستقبل السيف ولا يقبل الحيف ان لم اخذته الهزة وان لم اخذته
العزة ان عاشرته سال عذبا وان عاسرته سل عضبا ان سارعته تجر
وان حاربته تمر يرى العز مغنما والذل مغرما وكان كانف الليث لا يشتم
مرغما فيا هذا كن في الدنيا حمي الانف منيع الجناب ابي النفس طاهر الثياب
ولا تصحب الدنيا صحبة بعال ولا تنظر الى ابنائها الا من عال ولا تخفض جناحك
لبنيها ولا تضعضع ركنك لبانيها ولا تمدن عينيك الى زخارفها
ولا تبسط يديك الى مخارفها وكن من الاكياس وانزل على اللئام سورة اليأس
ولا تصعر خدك للناس المقالة السابعة عشرة الوقاحة تتباعد ساحة الخجلة

وتجارة رابحة تضعف المال وتسعف الامال تقبل لما اردت وتطلق
من لسانك الاردت وتفتح لك الابواب المقفلة وتحلل لك الفروع المحظلة
نادن ثلهنا ونعت الحبالة خزت لك الدنيا ونبت الحبالة مسح وقد
انتهيت الى ما اشتهيت واجتنبت ما تمنيت وغلبت على ما طلبت ونلت
ما قصدت وكلت ما حصدت لكنها احبولة العاجلة وحولة البهجة
الراجلة ولعمري ما الوقاحة الا حمر وهاج وما الحياء الا حجر رجراج وما
الوعد المتواضع الا الكلب النابح والوقاحة عزيزة الذربان وشيم الذبان
والحيا نضح رشح من رقيق الحياة والوقاحة مزاودة في طفيح الحيات
ولعلك تقول الحيا لا يأتي بخير وعير كلا انه لا يأتي الا بخير فلا تعبطن وتحا
على حطام تخطفه وجنى تقطفه وقراضات الدنيا يأخذها من ثم وهنا
ولا تحدن على طعام يصيبه من خادش ونبوشه واتى له الناس
فمن زهد في الدنيا مع تقوته منها ومن يرد ثواب الاخرة نؤته منها
فلا يغرنك تقلبهم في الجهاد وتقلبهم في البلاد متاع قليل ثم صداع
طويل انما يجاهدون في سبيل الطاغوت وبئس الجهاد ثم ماويهم جهنم
وبئس المهاد **المقالة الثامنة عشرة** رتبة الشرف لا منال الا بالشرف والسعادة

امر لا بد منه الا بعيش بفرك وطيب يترك ونوم يطرد وصوم يبرد
وسرور عازب وهم لازب ومن عشق المعالي الغم ومن طلب اللآلي ركب الف
اليم ومن قنص الحيتان ورد النهر ومن خطب الحسان نقد المهر كلا ان
السوق جبار وانت قاعد والفلك جار وانت واحد العقل بلاد
وانت املح وبديند ويحول بينهما البرزخ لقد ازف الرحيل فاجهد
جهدك او اكثث القيد فضر جهدك فالحذر مترصد للانتهاز
والحازم يهيئ اسباب الجهاز تجرع مرارة النوائب في ايام معدودة
لحلاوة غير محدودة انما هي ستر بالذه يتلوها فائدة وتجربة نافذة
بعدها نعمة خالدة وغنيمة باردة ولا تكرهن صبرا اوصابا يغسل عنك
اوصابا ولا تحزن وردا يعقبك سقاما ولا تخشى ورايو رثك
رتكاما ما ابن الرحيات لولا وخز النحل وما اطيب الماذي لولا حمة
النحل فلا يهولنك مرارات ذاقها عصبة انما يريد الله ان يهديهم
بها ولا تروقنك حلاوات نالها فرقة انما يريد الله ليعذبهم بها
المقالة التاسعة عشرة اطيب الناس طينة احسنهم طمانينة وابرهم عينا
اشدهم طينا وابعدهم هلاكا اشبههم ملاكا واضبطهم اسما كا

والموفق من شيع جهده في السفه لبيان رتبة العلم واستدعى زلزلة الغضب
وراسية الحلم الا ان الغضب رجفة والحلم عمادها والجزع مدة
والصبر عمادها فكن كالطود لا تزعزعه العواصف ولا تك كالفوق
لا يرسفه الراصف ولا تك كالقذى المزيد بجبيني والتهم العاثر
بطيش واثاث وزرقة التراب وطفرة النزاهة واعيذك بالله ان تكون
كلبا كالعضوض او زنقا كالبعوض او طائرا كالبراغيث او ثقيل
الوطاة في الحق او خفيف النزوة في السفه كالبرق لا سكون في توان
ولا حلم في هوان ولا جوع يؤذن بطغيان ولا اغضاء كاغضاء
العيان ولا تهالم هيبة غناوه ولا تغافل بطن رضاه ولا غضب
فجال انه جاهل ولا تكلم يقال انك ذاهل بل سخط معه عفو وحرق
بعده رفق ودجن يعقبه صحو وجرح يخلفه اسوا وليا ولا حرب
واشتمام سيف ولا ضرب وعذل ولا زجر وعتب ولا هجر وعض
لا يدمي وزجر لا يصمي له ذنب في خشونة وبرودة في سخونة و سهولة
في حزونة وجرح بعده برد وشوك معه ورد حرب في سلم وغضب في حلم وعتاب
لا يعود تماما وتمام لا تشبه غاما وتقاطع لا يدوم ولا يبقى اعواما
معلوم

سوال

بر ترف

معلوم ان القلب جوهر شريف الهي بالقلب يكون الاعضاء وبه يصلح الجسد
لقوله صلى الله عليه وسلم ان في جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر
الجسد الا وهي القلب والقلب مصدر قلب ومعناه الانقلاب
والتقلب وهي التي لم يثبت على صفة واحدة ليس في مخلوقات الله
تعالى اشرف منزلة واعلى درجة من القلب وهو الحقيقة الربانية
التي تمكن وكمن فيها الدرر الرحماني وصار حرسها نظر السبحاني
وهي المنظر الاعلى لان الله تعالى ينظر اليها في كل يوم وليلة
ثلثمائة وستون نظرة والقلب ليس بشيء واحد بل هو مركب من المعاني
فتارة يسمى عقلا وبصائرا وتارة يدخل في الصور فيسمى طاهرا وتارة
يترك الاشياء غيارا يعني ترك ما سوى الله تعالى يسمى زاهدا وبالاشتغال وتارة
نار العشق يسمى عشقا وتارة يترك ما في الكونين فيسمى فقيرا وتارة يصير
حيرانا ويبيت فيسمى مجنونا فتارة يطلع فوق العرش وتارة تنزلت
الوحش وتارة في السماء وتارة في الارض حتى يخبر عن حال القلب ان
العرش بعظمته والكرسي بسعته والسماء برفعته والارض ببسطته جواب
اعلم انما سمي القلب قلبا لتقلبه فتارة ترتفع وتارة تنخفض
وتارة لا تلحق الجنة لزينته لا تلحقه اروحا بيون للطافته وتارة

يصير محيطا كالقاف وتارة حقيرا كالذرة وتارة في الهوى يصير طيور الارواح
وتارة يصير ذبابا يسقط على القاذورات فلذلك سمى قلبا واعلم ان تقلبه ليس
من ذاته بل يقلبه المقلب فلذلك قال سيد المرسلين يا مقلب القلوب ثبت
قلبي على دينك ايضا اعلم ان قلب العبد كالبيكار لها
راسان راس يسمى راس الطبيعة وراس يسمى راس الحقيقة فراس الطبيعة
هو الراس الدائر وراس الحقيقة هو الثابت الملازم للمركز فالعينية معمورة
بدوران راس الطبيعة والايمان ثابت بثبوت راس الحقيقة فراس الطبيعة
منه يتولد خطوط الدوائر وراس الحقيقة يتحفظ نقطة المركز فما لم يثبت
راس الحقيقة على نقطة المركز لا يحصل خطوط الدوائر من راس
الطبيعة فاحذر ان لا يكون راس الحقيقة خارج المركز بل يلزم ان يكون
على النقطة ثابتا ليحصل خطوط الدوائر واذا كان خلاف ذلك
لا يحصل الدوائر ابدا وكذلك اذا لم يكن راس الطبيعة
دائرا متحركا لا يحصل نقوش الخطوط ولا يظهر آثار الدوائر ابدا
~~وكذلك اذا لم يكن راس الطبيعة دائرا متحركا لا يحصل نقوش~~
الخطوط ولا يظهر آثار الدوائر فيلزم ان يكون احدهما الدائرة وكذلك
اذا كان كان راس الحقيقة والمؤمن ثابتا يعني الايمان اذا كان ثابتا
فلا

ثابتا ودائما ... اذا لم يكن راس الحقيقة ثابتا لا يمكن ان يخرج راس الطبيعة عن الدائرة

فلا يخرجه دوران راس الطبيعة عن دائرة الاسلام يعني لا يخرج الذنوب
كبائرها وصغائرها عن الاسلام ما دام الاسلام والايمان ثابتا دائما اعلم

سوال

فان قيل ما العشق وما العاشق ومعلوم ان العشق يقتضي المجانسة فكيف
يجوز اطلاق العشق لله تعالى وما الحكمة في ذلك الجواب
اعلم ان العشق لا يمكن كشفه بل هو سر مصون لا يقدر على حقيقته احد
ومن ادعى انه يقدر على العشق او ادعى القدرة على مقابلته فلا يعلم من
العشق شيئا ولا يعرف حقيقة العشق بل يجب ان تعلم ان العشق
نارا بلا دخان وتجارة ربحه الخسران واشتعال بلا مصباح وقفل
بلا مفتاح وداء بلا علاج وشراب بلا اقداح وشرر بلا اقداح
وثقل بلا احمال وسفر بلا منزل وهو شوق وذوق واشراق واحراق
واغراق وحال وقال وكل شيء متلون من العشق والعشق ليس له
لون وكل من كان في قيد الملك والمال والدنيا والآمال فليس
له خبر من العشق واشتقاق العشق من العشقة والعشقة نبت
يلتوى للاشجار والثمار ويلازمه ويذهب الرطوبة واللطافة عن الاو

بلبوس ويفسده فيقصر الشجرة والنبات بابا بسببه وهو لا
يفارقه فيحفظ صاحب البستان ثماره واشجاره من العشقة فيجمعه
ويرميه فياكله الدواب الى ان يستحيل روثا او يحرق الى ان
يصير رمادا فاذا رمي على المزابل فياخذه البستاني في جملة الزبل
ويبسطه في ارض البستان فينبت منها ايضا عشقة كما كان ويلتوي على
الاشجار والنبات فبعد التغير والتبدل والقطع والحرق واختلاف الاحوال
يرجع الى اصله ولا يفارق جنسه وكذلك العشق ومثاله على كيفية
العشقة فاذا اصاب العشق انسانا في شبابه يلازمه ولا يفارقه فيذهب
نور وجهه ويقطعه عن المشروب والملذات ويغير مزاجه وييبس شكله
ويقطعه ويلقيه في نار الفراق والهلاك ويغيره من الاحوال ايا باثنا
ويعدم وجوده ويصير كالعدم والزوال لكنه لا يفارقه مثل نبت
العشقة حتى يتصل بالمعشوق وكذلك العشق لو خرج لا يفارقه ابدا
ما لم يصل الى مطلوبه وهو قوله تعالى وجوه يومئذ ناضرة الى ربها
ناظرة

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الامام العارف موضح الطريقة ومقدس الحقيقة تاج الدين احمد ابن
محمد ابن عبد الكريم ابن عطاء الله الاسكندري من علامات الاعتماد
على العمل نقصان الرجاء عند وجود الزلل ارادتك التجريد
مع اقامة الله اياك في الاسباب من الشهوة الخفية وارادتك الاسباب
مع اقامة الله اياك في التجريد انحطاط عن الهمة العلية سوابق
الهمم لا تخرق اسوار الاقدار ارح نفسك من التدبير فما قام به غيرك عنك
فلا تقم به لنفسك اجتهادك فيما ضمن لك وتقصيرك فيما
يطلب منك دليل على انطماس البصيرة منك لا يكن تاخر امد
العطاء مع الالحاح في الدعاء موجبا ليأسك فهو سبحانه ضمن لك الاجابة
فيما يختاره لك لا فيما تختار لنفسك وفي الوقت الذي يريد لا في الوقت
الذي تريد لا يشككنك في الوعد عدم وقوع الموعود وان تعين
زمنه لئلا يكون ذلك قدحا في بصيرتك واخمادا لنور سريرتك
اذا فتح لك وجهة من التعرف فلا تبال معها وان قل عملك
فانه ما فتحها لك الا وهو يريد ان يتعرف اليك الم تعلم
ان التعرف هو مورده عليك والاعمال انت مهديها اليه واين

ما تهدیه الیه مما هو مورده علیک تنوعت للناس الاعمال لتنوع واردات
الاحوال الاعمال صور قائمة وارواحها وجود الاخلاص فیها ادفن وجودک
فی ارض الخمول فما نبت مما لم یدفن لا یتم نتاجه ما نفع القلب شیء
مثل عزلة یدخل بها میدان الفکر کیف یشرق قلب صور الاکوان
منطبعة فی مرآته ام کیف یرحل الی الله وهو مکبل بشهواته
ام کیف یطمع ان یدخل حضرة الله وهو لم یتطهر من جنابات غفلاته
ام کیف یرجو ان یفهم دقائق الاسرار وهو لم یتب من هفواته
الکون کله ظلمة وانما اناره ظهور الحق فیه فمن رای الکون ولم یشهده
فیه او عنده او قبله او بعده فقد اعوزه وجود الانوار
وحجبت عنه شموس المعارف بسحب الآثار مما یدلک علی قهره سبحانه
ان حجبک عنه بما لیس بموجود معه کیف یتصور ان یحجبه شیء
وهو الواحد الذی لیس معه شیء کیف یتصور ان یحجبه شیء وهو اقرب الیک
من کل شیء کیف یتصور ان یحجبه شیء ولولاه لما کان وجود کل شیء
یا عجبا کیف یظهر الوجود فی العدم ام کیف یثبت الحادث مع من له وصف
القدم ما ترک من الجهل شیئا من اراد ان یحدث فی الوقت غیر ما
اظهره الله فیه احالتک الاعمال علی وجود الفراغ من رعونات النفس

لا تطلب منه ان یخرجک من حالة لیستعملک فیما سواها فلو اراد لک
لاستعملک من غیر اخراج ما ارادت همة سالک ان تقف عند ما
کشف لها الا ونادته هواتف الحقیقة الذی تطلبه امامک ولا تبرجت
ظواهر المکونات الا ونادتک حقائقها انما نحن فتنة فلا تکفر
طلبک منه اتهام له وطلبک له غیبة منک عنه وطلبک لغیره لقلة
حیائک منه وطلبک من غیره لوجود بعدک عنه ما من نفس
تبدیه الا وله قدر فیک یمضیه لا تترقب فروغ الاغیار فان ذلک
یقطعک عن وجود المراقبة له فیما هو مقیمک فیه لا تستغرب وقوع
الاکدار ما دمت فی هذه الدار فانها ما ابرزت الا ما هو مستحق
وصفها وواجب نعتها ما توقف مطلب انت طالبه بربک ولا
یتیسر مطلب انت طالبه بنفسک من علامات النجح فی النهایات
الرجوع الی الله فی البدایات من اشرقت بدایته اشرقت نهایته
ما استودع فی غیب السرائر ظهر فی شهادة الظواهر شتان بین من
یستدل به او بین من یستدل علیه المستدل به عرف الحق لاهله واثبت
الامر من وجود اصله والاستدلال من عدم الوصول الیه والا فمتی
غاب حتی یستدل علیه ومتی بعد حتی تکون الآثار هی

الى توصلك اليه لينفق ذو سعة من سعته اهتدى الراحلون اليه
بنور التوجه والواصلون لهم انوار المواجهة الحق ليس بمحجوب
عنك وانما المحجوب انت عن النظر اليه اذ لو حجبه شيء
لستره ما حجبه ولو كان له ساتر لكان لوجوده حاصر
وكل حاصر لشيء فهو له قاهر وهو القاهر فوق عباده اخرج
من اوصاف بشريتك عن كل وصف مناقض لعبوديتك لتكون
لنداء الحق مجيبا ومن حضرته قريبا اصل كل معصية وغفلة وشهوة
الرضا عن النفس ولان تصحب جاهلا لا يرضى عن نفسه خير لك من
ان تصحب عالما يرضى عن نفسه فاى علم لعالم يرضى عن نفسه
واى جهل لجاهل لا يرضى عن نفسه شعاع البصيرة يشهدك
قربه منك وعين البصيرة يشهدك عدمك لوجوده وحق
البصيرة يشهدك وجوده لا عدمك ولا وجودك كان
الله ولا شيء معه وهو الآن على ما عليه كان لا تصحب
من لا ينهضك حاله ولا يدلك على الله مقاله حسن الاعمال نتائج
حسن الاحوال لا تترك الذكر لعدم حضورك مع الله لان غفلتك
عن

عن وجود ذكره اشد من غفلتك في وجود ذكره من علامات موت
القلب عدم الحزن على ما فاتك من الموافقات وترك الندم
على ما فعلته من وجود الزلات لا صغيرة اذا قابلك عدله
ولا كبيرة اذا واجهك فضله لا عمل ارجى للقلوب من عمل يغيب
عنك شهوده ويحتقر عندك وجوده النور جند القلب
كما ان الظلمة جند النفس فاذا اراد الله ان ينصر عبدا
امده بجنود الانوار وقطع عنه مدد الظلم والاغيار النور له
الكشف والبصيرة لها الحكم والقلب له الاقبال والادبار
لا تفرحك الطاعة لانها برزت منك وافرح بها لانها برزت
من الله اليك قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا
هو خير مما يجمعون من وجد ثمرة عمله عاجلا فهو دليل على
وجود القبول ان اردت ان تعرف قدرك عنده
فانظر فيما ذا يقيمك متى رزقك الطاعة والغنى به عنها

فاعلم انه اسبغ عليك نعمه ظاهرة وباطنة خير ما تطلبه منه ما هو طالبه
منك الحزن على فقدان الطاعة مع عدم النهوض اليها من علامات
الاغترار العارف من لا اشارت له لفنائه في وجوده وانطوائه
في شهوده الرجا ما قارنه عمل والا فهو امنيه مطلب العارفين
من الله تعالى الصدق في العبودية والقيام بحقوق الربوبية العارفون
اذا بسطوا اخوف منهم اذا قبضوا ولا يقف على حدود الادب
في البسط الا قليل البسط تأخذ النفس منه حظها بوجود الفرح
فيه ربما اعطاك فمنعك وربما منعك فاعطاك الاكوان
ظاهرها غرة وباطنها عبرة فالنفس تنظر الى ظاهر غرتها والقلب
ينظر الى باطن عبرتها ان اردت ان يكون لك عز لا يفنى
فلا تستعزن بعز يفنى الطي الحقيقي ان تطوي مسافة الدنيا
عنك حتى ترى الآخرة اقرب اليك منك العطاء من الخلق
حرمان والمنع من الله احسان ربما فتح لك باب الطاعة وما فتح لك
باب القبول وقضى عليك بالذنب فكان سببا للوصول
رب

رب معصية اورثت ذلا وافتقارا خير من طاعة اورثت عزا واستكبارا
نعمتان ما خرج موجود عنهما ولا بد لكل مكون منهما نعمة الايجاد ونعمة
الامداد انعم عليك اولا بالايجاد وثانيا بالامداد فاقتك لك
ذاتية وورود الاسباب مذكرات لك بما خفي عليك منها
والفاقة الذاتية لا ترفعها العوارض خير اوقاتك وقت
تشهد فيه وجود فاقتك وترد فيه الى وجود ذلتك
متى اوحشك من خلقه فاعلم انه يريد ان يفتح لك باب الانس
به متى اطلق لسانك بالطلب فاعلم انه يريد ان يعطيك العارف
لا يزول مع الله اضطراره ولا يكون مع غير الله قراره انار الظواهر
بانوار آثاره وانار السرائر بانوار اوصافه لاجل ذلك افلت
انوار الظواهر ولم تافل انوار القلوب والسرائر ولذلك قيل شعر
طلعت شمس من احب بليل فاستنارت وما لها من غروب
ان شمس النهار تغرب بالليل وشموس القلوب ليست تغيب
ورود الامداد على حسب الاستعداد وشروق الانوار على حسب

صفاء الاسرار الغافل اذا اصبح نظر ماذا يفعل والعاقل ماذا
يفعل الله به   ادركك في هذه الدار باللطيفة مكوناته
وسيكشف لك في تلك الدار عن كمال ذاته الصلوة طهارة للقلوب
من ادناس العيوب واستفتاح لباب الغيوب الصلوة محل
المناجات ومعدن المصافاة يتسع فيها ميادين الاسرار وتشرق
فيها شوارق الانوار متى طلبت عوضا على عمل طولبت بوجود
الصدق فيه يكفي المريب وجدان السلامة اذا اراد ان يظهر
فضله عليك خلق الطاعة ونسبها اليك لا نهاية لمذامك ان
ارجعك اليك ولا تفرغ مدائحك ان اظهر جوده عليك
كيف تخرق لك العوائد وانت لم تخرق من نفسك
العوائد ما الشأن وجود الطلب انما الشأن ان ترزق
حسن الادب ما طلب لك شيء مثل الاضطرار ولا اسرع
بالمواهب اليك مثل الذلة والافتقار لو انك لا تصل
اليه الا بعد فناء مساويك ومحو دعاويك لم تصل اليه ابدا
ولكن

ولكن اذا اراد ان يوصلك اليه ستر وصفك بوصفه وغطى
نعتك بنعته فوصلك اليه بما منه اليك لا بما منك اليه
لو اشرق نور اليقين لرايت الدار الآخرة اقرب اليك
من ان ترحل اليها ولرايت محاسن الدنيا كمالك الاحق
ما حجبك عن الله وجود موجود معه وانما حجبك عنه توهم
موجود معه لو ظهرت صفاته اضمحلت مكوناته
اظهر كل شيء بانه الباطن وطوى وجود كل شيء لانه الظاهر
اباح لك ان تنظر في المكونات وما اذن لك
تقف مع ذات المكونات الاكوان ثابتة باثباته وممحوة
باحدية ذاته الناس يمدحونك لما يظنونه فيك فكن انت
ذاما لنفسك لما تعلمه منها المؤمن اذا مدح استحيى من الله
ان يثنى عليه بوصف لا يشهده من نفسه اجهل الناس
من ترك يقين ما عنده لظن ما عند الناس اذا اطلق

الثناء عليك ولست له باهل فاثن عليه بما هو اهله الزهاد
اذا مدحوا انقبضوا لشهودهم الثناء من الخلق والعارفون
اذا مدحوا انبسطوا لشهودهم ذلك من الملك الحق
متى كنت اذا اعطيت بسطك العطاء واذا منعت قبضك
المنع فاستدل بذلك على ثبوت طفوليتك وعدم
صدقك في عبوديتك ربما افادك في ليل القبض
ما لم تستفده في اشراق نهار البسط مطالع انوار القلوب
والاسرار نور مستودع في القلوب مدده النور الوارد
من خزائن الغيوب ربما وقفت القلوب مع
الانوار كما حجبت النفوس بكثائف الاغيار من اطلع
اسرار العباد ولم يتخلق بالاخلاق الالهية كان اطلاعه
فتنة عليه وسببا لجر الوبال اليه حظ النفس في المعصية
ظاهر جلي وحظها في الطاعة باطن خفي ومداواة
ما يخفى صعب علاجه غيب نظر الخلق اليك بنظر الله اليك
وغب

٧٧

وغب عن اقبالهم عليك بشهود اقباله عليك من عرف الحق
شهده في كل شيء ومن فني به غاب عن كل شيء انما حجب
الحق عنك شدة قربه منك انما احتجب لشدة ظهوره وخفي
عن الابصار لعظم نوره كيف يكون طلبك اللاحق سببا
في عطائه السابق جل حكم الازل ان ينضاف الى العلل
عنايته فيك لا لشيء منك لم يكن في ازله اخلاص
اعمال ولا وجود احوال بل لم يكن هناك الا محض
الافضال وعظيم النوال علم ان العباد يتشوفون
الى ظهور سر العناية فقال يختص برحمته من يشاء
الى المشيئة يستند كل شيء ولا تستند هي الى شيء
تحقق بذلك يمدك بعزته تحقق بعجزك يمدك بقدرته
من علامة اقامة الحق اياك في الشيء اقامته اياك
فيه مع حصول النتائج عبارتهم اما لفيض وجد
او لقصد هداية مريد فالاول حال السالكين والثاني

حال ارباب الملكة والمحققين لا ينبغي للسالك ان يعبّر
عن وارداته فان ذلك يقلّ عملها في قلبه ويمنعه
وجود الصدق مع ربه ربما استحى العارف ان يرفع
حاجته الى مولاه اكتفاءً بمشيئته فكيف لا يستحي
ان يرفعها الى خليقته من علامات اتباع الهوى
المسارعة الى نوافل الخيرات والتكاسل عن القيام
بالواجبات قيّد الطاعات باعيان الاوقات
كيلا يمنعك عنها وجود التسويف ووسّع
الوقت عليك كي تبقى لك حصّة في الاختيار
علم قلة نهوض العباد الى معاملته فاوجب
عليهم وجود طاعته فساقهم اليه بسلاسل الايجاب
ربما وردت الظلم عليك ليعرّفك قدر ما منّ به
عليك ومن لم يعرف قدر النعم بوجدانها عرفها
بوجود فقدانها حقوق في الاوقات يمكن قضاؤها وحقوق
الاوقات

الاوقات لا يمكن قضاؤها اذ ما من وقت يرد عليك الا ولله فيه حق
جديد وامر اكيد كيف تقضي فيه حق غيره ما فات من
عمرك لا عوض له وما حصل لك منه لا قيمة له ما احببت
شيئا الا كنت له عبدا وهو لا يحب ان تكون لغيره عبدا
لا تنفعه طاعتك ولا تضره معصيتك وانما امرك بهذه ونهاك
عن هذه لما يعود عليك وصولك الى الله وصولك الى العلم به
والا فجلّ ربنا ان يتصل به شيء او يتصل هو بشيء
قربك منه ان تكون شاهدا لقربه والا فمن
اين انت ووجود قربه لا تيأس من قبول عمل لم تجد
فيه وجود الحضور فربما قبل من العمل ما لم تدرك ثمرته
عاجلا لولا ميادين النفوس ما تحقق سير السائرين
اذ لا مسافة بينك وبينه حتى تطويها رحلتك ولا قطعة
بينك وبينه حتى تمحوها وصلتك جعلك في العالم
المتوسط بين ملكه وملكوته ليعلمك جلالة قدرك بين

مخلوقاته وانك جوهر تنطوي عليك اصداف مكنوناته ودل
بوجود آثاره على وجود اسمائه وبوجود اسمائه على ثبوت اوصافه
وبوجود اوصافه على وجود ذاته اذ محال ان يقوم الوصف
بنفسه فارباب الجذب يكشف لهم عن كمال ذاته ثم
يردهم الى شهود اوصافه ثم يرجعهم الى التعلق باسمائه
ثم يردهم الى شهود آثاره والسالكون على عكس هذا فنهاية
السالكين بداية المجذوبين وبداية السالكين نهاية المجذوبين
لكن لا بمعنى واحد فربما التقيا في الطريق هذا في ترقيه وهذا
في تدليه لا يعلم قدر انوار القلوب والاسرار
الا في غيب الملكوت كما لا تظهر انوار السماء الا
في شهادة الملك الخذلان كل الخذلان ان تتفرغ
من الشواغل ثم لا تتوجه اليه وتقل عوائقك ثم
لا ترحل اليه الفكر سير القلب في ميادين
الاغيار الفكرة سراج القلب فاذا ذهبت فلا اضاءة له

الصمت سلم الاخلاص والنطق حبس الهزار في الاقفاص
فلا تفتح بدائع الكلم ودقائقها ولا تكترث بفضول
الالسن ورد اشقها فان في ذلك الشيء يفتحه ويحز
يهلكه ومن لم يعرف سر الملكوت الا
بادراك السكوت النطق داعية التلف
والخرس واقية الصدف التظنون ان
الانسان فتح وشكل ودون الحياة شرب واكل
ودون العمر ليل ويوم ودون الدين صلوة وصوم
كلا ذلك شك ازيح في قلوب المنافقين
الشيخ المغربي
الخزكل الخرق النوبة
محو الغير شهود الحق فرحوا الفرق العبودية تثبت حكم الربوبية
الاتحاد آخر مقامات المعية التوبة رجوعك عنك اليك
الاوبة رجوعك اليك الانابة رجوعك منه اليك
اليقظة انتباهك من نوم الوهم المحاسبة رفع حكم العدد

التفكر رفع شبهة التصور الاعتصام التمسك بحبل الازلية الرياضة
سكون النفس عند حركة الطبع السماع تصور الخوف في عين المخبر
الحزن اهتمام الفرع بحصول الاصل الخوف شعور البقية
بالفناء الاشفاق احجام الفعل بحر مشاهدة الاطلاق الخشوع
سكون النفس عند طوارق الازل الاخباطات دك الحسي
عند بداية التجلي الزهد ترك الكل الورع اختيار الارجح
التبتل استمرار الطلب الرجا شعور الحصول الرغبة طلب
الاصل الرعاية مراعات الاصلح المراقبة دوام الانتظار
التهذيب اشعار النفس بنقص القصد الاستقامة الثبوت
على الطريق الاوسط التوكل طلب بلا سبب التفويض
الخروج عن الحيلة التسليم الانقياد باب الطبع الاخلاق
نتايج المقامات الصبر تجرع مرارة البقية الرضا وجدان
حلاوات فقدان العزة الايثار غيبة نحو القوة التواضع
اسقاط التميز الفتوة النظر بعين الجمال

مركانس
قال ارسطو دوران الافلاك تخيل الانسان عن حقايقها شاتي تاء
انا النفس كالزجاجة والعلم سراج وحكمة الله جل زيت فاذا اشرقت
فانك حي واذا اظلمت فانك ميت الحديث الاول
قال صلى الله عليه وآله عنوان صحيفة المؤمن حب علي ابن ابي طالب صلوات الله عليه
ولعنة الله على جاحديه اورده صاحب الفردوس عن جابر ابن عبد الله الانصاري
قال قال رسول الله ص ان الله عز وجل يباهي بعلي ابن ابي طالب
كل يوم على الملائكة المقربين حتى تقول بخ بخ هنيا لك يا علي رواه
صاحب الفردوس عن انس ابن مالك قال قلنا لسلمان سل النبي ص
من وصيه فسأله فقال يا سلمان وصيي ووارثي ومنفذ ديني ومنجز وعدي
علي ابن ابي طالب ع رواه احمد ابن حنبل في مسنده عن سهل ابن
سعد قال قال رسول الله ص يوم خيبر لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله
ويحبه الله ورسوله لا يرجع حتى يفتح عليه ايضا في مسنده عن عباس
ابن عبد المطلب ره قال قال رسول الله ما بال اقوام يتحدثون بينهم
فاذا راوا الرجل من اهل بيتي قطعوا حديثهم والله لا يدخل قلب
الرجل الايمان حتى يحبهم لله ولقرابتهم مني رواه صاحب الفردوس
عن عمار قال قال رسول الله ص لعلي ع يا علي ان الله تعالى زينك بزينة

لا يزين الخلائق بزينة هي احب اليه منها وهي الزهد في الدنيا وجعلك لا تنال
لا تنال منك شيئا رواه صاحب الفردوس ٧ عن عبد الله بن عامر
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لفاطمة عليها السلام يا فاطمة اما ترضين بان الله عز وجل
اطلع على اهل الارض فاختار رجلين احدهما ابوك والآخر زوجك ٨ عن بريدة قال قال صلى الله عليه وآله
لكل نبي وصي ووارث وان عليا وصيي ووارثي بعدي رواه صاحب الفردوس
٩ عن ابن ابي وقاص قال قال ص من آذى عليا فقد آذاني قالها ثلاثا رواه صاحب الفردوس
١٠ عن عامر بن سعد قال لما نزلت آية المباهلة دعا رسول الله ص عليا وفاطمة وحسنا وحسينا
فقال هؤلاء اهل بيتي رواه مسلم ١١ عن ابي ذر الغفاري
سيكون بعدي فتنة فاذا كان ذلك فالزموا علي بن ابي طالب فانه الفاروق بين
الحق والباطل رواه صاحب الفردوس ١٢ عن وهب بن حنيف قال قال رسول الله ص انا
اقاتل على تنزيل القرآن وعلي يقاتل على تأويل القرآن رواه صاحب الفردوس
١٣ عن ابي بكر قال قال رسول الله ص يا ابا بكر كفي وكف علي في العدل سواء
عن عمران بن الحصين قال قال رسول الله ص علي مني وانا منه وهو ولي كل
مؤمن بعدي رواه صاحب الفردوس وايضا قال قال رسول الله ص
مكتوب على باب الجنة قبل ان يخلق الله السموات والارض بالفي عام
محمد رسول الله وعلي اخوه رواه ابن المغازلي عن جابر ره قال قال رسول الله ص
ان الله عز وجل جعل ذرية كل نبي في صلبه وجعل ذريتي في صلب علي
ابن ابي طالب

ابن ابي طالب ٦ عن جابر ره قال اخذ رسول الله ص بعضد علي وقال هذا امام البررة
وقاتل الفجرة مخذول من خذله ومنصور من نصره وقال انا مدينة العلم وعلي بابها
فمن اراد العلم فليأت الباب رواه ابن المغازلي ٧ عن جابر قال ص حق علي ابن ابي
طالب على هذه الامة كحق الوالد على ولده رواه صاحب الفردوس عن سلمان الفارسي ره
٩ قال رسول الله ص لكل نبي صاحب سر وصاحب سري علي بن ابي طالب عن حذيفة
قال قال رسول الله ص مثل علي ابن ابي طالب في الناس مثل قل هو الله احد في القرآن
٢٠ عن ابن عباس حب علي بن ابي طالب يأكل الذنوب كما تأكل النار الحطب
٢١ عن ابن عباس ره يا علي ان الله عز وجل زوجك فاطمة وجعل صداقها الارض
فمن مشى عليها مبغضا لك مشى حراما ٢ عن ابن عباس قال قال رسول الله انا
٣ ميزان العلم وعلي كفتاه والحسن والحسين خيوطه وفاطمة علاقته عن ابن عباس
قال قال ص انا وعلي من شجرة واحدة والناس من شجر شتى ٤ عن ابن
عباس قال قال رسول الله انما وقع القطر عن بني اسرائيل بسوء
رأيهم في انبيائهم وان الله عز وجل منع القطر عن هذه الامة ببغضهم علي
ابن ابي طالب ٥ عن ابن عباس قال قال رسول الله ص علي مني مثل رأسي
من بدني ٦ عن ابن عباس قال قال رسول الله علي ابن ابي طالب باب حطة
من دخل منه كان مؤمنا ومن خرج عنه كان كافرا رواه صاحب الفردوس

٧
عن ابن عباس لو اجتمع الناس على حب علي ابن ابي طالب ما خلق الله النار
الحديث ٨ عن ابن عباس قال لمن احب عليا ان ثمنها لدخول الجنة الحديث
٩ عن ام سلمة قالت قال رسول الله ص لو لم يخلق علي ما كان لفاطمة كفو الحديث
١٠ عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلعم القرآن مع علي وعلي مع القرآن رواه الحافظ
ابو نعيم وعن ابن عباس وعن سعيد قالوا قال رسول الله ص في قوله تعالى
وقفوهم انهم مسئولون يسألون عن الاقرار بولاية علي عليه الصلوة والسلام
١١ عن ام سلمة قالت قال رسول الله ص علي وشيعته هم الفائزون يوم القيمة
١٢ وعنها قالت قال رسول الله ص ذكر علي عبادة ١٣ عن ابن مسعود قسمت
الحكمة عشرة اجزاء فاعطي علي تسعة والناس كلهم جزء واحدا ١٤ عن عمار
قال قال رسول الله ص اوصي من آمن بي وصدق بولاية علي ابن ابي
طالب فمن تولاه فقد تولاني ومن تولاني فقد تولى الله تعالى ١٥ عن
ابي هريرة قال قال رسول الله ص لما اسري بي ليلة المعراج فاجتمع الانبياء
علي في السماء فاوحى الله تعالى اليّ سلهم يا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا
على الشهادة ان لا اله الا الله والاقرار بنبوتك والولاية لعلي ابن ابي طالب
رواه الحافظ ابو نعيم ١٦ عن ابن عباس وابي سعيد قالا قال رسول الله وقفوهم
انهم مسئولون في قوله عن الاقرار بولاية علي ١٧ عن ابي هريرة قال
قال رسول الله ص مكتوب على العرش لا اله الا الله وحده لا شريك له محمد عبدي ورسولي
ايدته

ايدته بعلي ابن ابي طالب رواه الحافظ ابو نعيم ١٨ عن ابن عباس قال لما
نزلت الآية انما انت منذر ولكل قوم هاد وضع رسول الله يده على صدره وقال انا المنذر وعلي الهادي وبك يا علي يهتدي المهتدون
١٩ عن حذيفة قال قال رسول الله ص لو يعلم الناس متى سمي
علي امير المؤمنين ما انكروا فضله سمي بذلك وآدم بين الروح والجسد
حين قال الست بربكم قالوا بلى فقال تعالى انا ربكم ومحمد نبيكم
وعلي اميركم ٢٠ عن جابر رض قال قال رسول الله ص جائني جبرئيل
بورقة خضراء من عند الله عز وجل مكتوب فيها ببياض اني افترضت
محبة علي ابن ابي طالب على خلقي فبلغهم ٢١ عن ابن عباس قال سئل
رسول الله عن الكلمات التي تلقاها آدم من ربه فتاب عليه فقال سأله
بحق محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام رواه ابن المغازلي ٢٢ عن البراء
بن العازب في قوله تعالى يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك
الآية نزلت في فضائل علي نزلت في غدير خم فخطب رسول الله ثم
قال من كنت مولاه فهذا علي مولاه فقال عمر بخ بخ يا علي اصبحت
مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة رواه ابو نعيم وذكره ايضا الثعلبي
في كتابه ٢٣ عن انس بن مالك قال رأيت رسول الله ص جالسا مع علي رضي الله عنه
فقال انا وعلي هذا حجة الله على خلقه عن ابن عباس قال لما

جلوساً بمكة مع طائفة من شبان قريش وفينا رسول الله ص فنحن كذلك
اذ انقض نجم فقال ص من انقض ~~في منزل علي فقالوا~~ هذا
النجم في منزله فهو وصي من بعدي فقاموا ونظروا وقد انقض
في منزل علي فقالوا قد ضللت بحب علي فنزلت والنجم اذا هوى
٦
ما ضل صاحبكم وما غوى رواه ابن المغازلي عن معاذ بن جبل
قال قال رسول الله ص حب علي ابن ابي طالب حسنة لا يضر معها
٧
سيئة وبغضه سيئة لا ينفع معها حسنة عن عبد الله ابن سلام
في قوله تعالى ومن عنده علم الكتاب قال سألت رسول الله ص قال انما
٨
ذلك علي ابن ابي طالب رواه الثعلبي عن ابن مسعود قال قال
٩
رسول الله ص حب آل محمد يوماً خير من عبادة سنة عن ابي سعيد
الخدري قال قال رسول الله ص مثل اهل بيتي فيكم مثل باب حطة
١٠
من دخله غفر له رواه صاحب الفردوس عن ابن عباس قال
قال رسول الله ص لو ان الرياض اقلاما والبحر مداد والجن
حساب والانس كتاب ما احصوا فضائل علي ابن
ابي طالب رواه صاحب الفردوس

احرف الذي نزل بها القرآن فهذه حقيقة الاثبات فمن لا نفي له لا اثبات
له فمن صحّ وعلم ورضي ونطق بالحكمة ونظر بالبصيرة وسمع
بالسرّ ورشد بالحقيقة فذلك الواصل حقاً قال صلى الله
عليه وآله افضل ما قلته انا والنبيون من قبلي لا اله الا الله
قول الكن ع يجري ربه في صفة قوم من امته انهم اخوان
العلانية اعداء السريرة السنتهم احلى من العسل وقلوبهم
قلوب الذئاب يلبسون للناس جلود الضأن
من اللين فهذا هو مسخ البواطن ان يكون قلبه قلب ذئب.
وصورته صورة الانسان والعياذ بالله من هذه القواصم
قال ص كأن الموت على غيرنا كتب وكأن الحق على غيرنا وجب
وكأن الذي نشيّع من الاموات سفر اخفر الاشياء
صحبة عالم غافل وصوفي جاهل وواعظ مداهن من رأيته
يدعي مع الله حالا لا يكون على ظاهره منه شاهد فاحذره
ما وصل الى صريح الحرية من عليه من نفسه بقية من عرف الله استفاد
منه في اليقظة والمنام من تزيّن بزايل فهو مغرور

الفقر ما دمت تستره فاذا اظهرته ذهب نوره من اكتفى بالكلام
في العلم دون التصوف بحقيقته تزندق ونقطع من التصوف
بالتعبد دون الفقه خرج وابتدع ومن اكتفى دون الورع
اغتر وانخدع ومن قام بما يجب عليه من الاحكام تخلص
واتقى من لم يأخذ الادب عن المؤدبين افسد من يتبعه
حسن الخلق معاملة كل شخص بما يؤنسه ولا يوحشه مع
العلماء بحسن الاستماع والافتقار ومع اهل المعرفة بالسكون
والانتظار ومع اهل المقامات بالتوحيد والانكسار
في الاختيار قال عليه السلام العقل نور في القلب يفرق به
بين الحق والباطل قيل يا رسول الله الرجل يكون حسن العقل
كثير الذنوب قال وما من آدمي وله ذنوب وخطايا يقترفها
فمن كانت سجيته العقل وغريزته اليقين لم تضره ذنوبه
قيل كيف ذلك يا رسول الله قال لانه كلما اخطأ لم يلبث ان يتدارك
ذلك بتوبة وندامة على ما كان منه فيمحو ذنوبه ويبقى له فضل يدخل به الجنة

كل المقامات والاحوال بالنسبة الى التوحيد كالظروف والاسباب الموصلة اليه
هو المقصد الاقصى والمطلب الاعلى وليس وراء عبادان قرية وحقيقة
التوحيد تجل عن ان يحيط بها فهم او يحول حول حماها وهم اذ هو بحر
وقف بساحله العقول وامتنع على الارواح والقلوب الوصول الى كنهه
وتكلم كل طائفة فيه بعضهم بلسان العلم والعبارة وبعضهم بلسان الذوق
والاشارة وما قدروه حق قدره وما زاد بيانهم غير ستر الا ان
ارباب الذوق لما كانت اشاراتهم عن وجدان وبيانهم عن
عرفان وعيان الاحب اشاراتهم للاسرار المحبين لوائح الكشف
المبين واذاقت عباراتهم قلوب المتعطشين لذة
برد اليقين فقيل التوحيد اسقاط الاضافات وقيل تنزيه الله تعالى
عن الحدث وقيل اسقاط الحدث واثبات القدم
وحاصل الاشارات ان التوحيد افراد القدم عن الحدث
فقيل عباراتنا شتى وحسنك واحد وكل الى ذاك
الجمال يشير وللتوحيد مراتب علم وعين وحق

طما لليقين علم ما ظهر بالبرهان وعينه ما ثبت بالوجدان وحقه ما
اختص بالجمع   اما التوحيد العلمي فتصديق ان كان دليله
نقليا وهو التوحيد العام وتحقيق ان كان عقليا وهو التوحيد الخاص
والمصدق والمحقق ان علم ان للخلق الهاً واحداً لا شريك له لكنه قد
يعتريه الشبه والمحقق يثبته بعقله المقبل على الله تعالى انوار
الهداية ويعلم يقيناً بالدليل القاطع ان الوجود الحقيقي
هو الله وكل ما سواه معدوم الاصل وجوده ظل وجود الحق
فيعتقد انه ليس في الوجود فعل وصفة وذات الا لله حقيقة
لكنه لا يجد بمجرد هذا العلم عين التوحيد لتعوقه عنه بالتشبثات
الجسمانية والتعلقات النفسانية واما التوحيد العيني الوجداني
فهو ان يجد صاحبه بطريق الذوق والمشاهدة عين التوحيد وهو
على ثلث مراتب الاولى توحيد الافعال وهو افراد
فعل الحق عن غيره بعد اثبات الفاعلية لله تعالى مطلقاً ونفيها
عن غيره وذلك اذا تجلى سبحانه له بافعاله الثانية
توحيد الصفات وهو افراد صفة عن صفة غيره
بعد

بعد اثبات الصفات لله تعالى مطلقاً ونفيها عن غيره وذلك
تجلى الله تعالى له بصفاته الثالثة توحيد الذات وهو
افراد الذات القديمة عن الذوات بعد اثبات الذات
لله مطلقاً ونفيها عن غيره وذلك اذا تجلى الله له بذاته فيرى
صاحب هذا التوحيد كل الذوات والصفات والافعال
متلاشية في اشعة ذاته وصفاته وافعاله ويجد نفسه
مع جميع المخلوقات كانها مدبرة لها وهي اعضاؤها لا يلحق
بواحد منها شيء الا ويراه ملحقاً له ويرى ذاته الذات
الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية
في عين التوحيد وليس للانسان وراء هذه المرتبة مقام
في التوحيد وهو التوحيد الاخص   واما التوحيد
الرحماني فهو ان يشهد الحق سبحانه على توحيد نفسه باظهار
الوجود اذ كل موجود مختص بخاصيته لا شريك

حمايعزه وهذه الوحدة دليل على واحد وحدانيته موجده
كما قيل وفي كل شيء له آية تدل على انه واحد
فاظهار الموجودات على صفة الوحدة صورة شهادة
الحق تعالى انه واحد لا شريك له شهادة ازلية ابدية غير
مستندة الى سبب يقلبها او هزة يحلها وليس
للانسان في هذا المقام قدم الا ان يلمع برق من جانب القدم
اضاء به ارجاء سره وينطق سريا وهو الذي
اصطفاه لنفسه فالطف مثل الاخوين اذا التقيا مثل اليدين
تغسل احديها الاخرى وما التقا مومنان قط الا افاد الله احدهما
من صاحبه خيرا ترك شهوة من شهوات النفس انفع للقلب
من صيام سنة وقيامها اصعب الاعمال اربعة العفو عند الغضب
والجود من اليسير والعفة في الخلوة وقول الحق عند من تخافه
او ترجوه فارق اهل الخير تكن منهم وباين اهل الشر تبن عنهم
اذا رايت ربك سبحانه يتتابع عليك نعمه رب سالم قد قتله جهله الا
من فتح الله عليه ما هو اقرب منه وعلم معه لا ينفعه لا يترك المرء
يشاء

شيئا من دينه لاستصلاح دنياه الا فتح الله عليه ما هو اضر منه
قال ع احد قانك ثلاثة صديقك وصديق صديقك
وعدو عدوك واعداؤك ثلاثة عدوك وعدو صديقك وصديق
عدوك الناس ابناء الدنيا ولا يلام الرجل على حب امه ان
للقلوب اقبالا وادبارا فاذا اقبلت فاحملوها على
النوافل واذا ادبرت فاقصروا بها على الفرائض
الدين اربعة عالم مستعمل لعلمه وجاهل لا يستنكف ان يتعلم
وجواد لا يمن بمعروفه وفقير لا يبيع آخرته بدنياه
اوصيكم بتقوى الله في السر والعلانية وبقلة الطعام وقلة
المنام وقلة الكلام وهجران المعاصي والآثام ودوام الصلاة
الصيام ودوام القيام وترك الشهوات على الدوام
واحتمال الجفاء من جميع الانام وترك مجالسة السفهاء
والعوام ومصاحبة العارفين الصالحين والكرام وخير
الناس من ينفع الناس وخير الكلام ما قل ودل

قوله تعالى لا اله الا الله صلعم محمد رسول الله صلعم في خلله احد عشر اسرار وذلك
ان لا اله الا الله دائرتين نفي واثبات فدائرة النفي منفي ودائرة
الاثبات مثبت امني فدائرة النفي للموجود ودائرة الاثبات للموجود وهي
سطران سطر النفي في العمليات وسطر الاثبات في التجليات
ولما كان سطر النفي محتويا على حروف خمسة كانت المنفيات
خمسة نفي الاختيار حتى الارادة ونفي وجودك من تعريف القدرة
ونفي قيامك بالاعمال ونفي تقربك بالاسماء ونفي بقائك في
الاحوال فيتولى الخمسة من تعلقات النفس فمن قطع هذه التعلقات
صعد بها دائرة الاثبات وهي سبع مراتب على عدد حروفها
فيكون حياته بالتوحيد وعلمه بالشهود وقدرته بالرضا
وتعرفه بالحكمة ونظره بالعبرة وشهوده بالحقيقة وسمعه
بالكشف فبحياته بالتوحيد يدرك حقيقة البقاء وبعلمه
بالشهود يشهد انوار اللقاء وبقدرته بالرضا يعينه على التطلع
لما صف وبتعرفه بالحكمة يكتسب الحماية من الزلل
وبنظره بالعبرة يكشف حقايق الحال وبسمعه بالسر يوجب
الرؤية في علم الحقيقة وهي يقوي كلام الله بالتبعية



